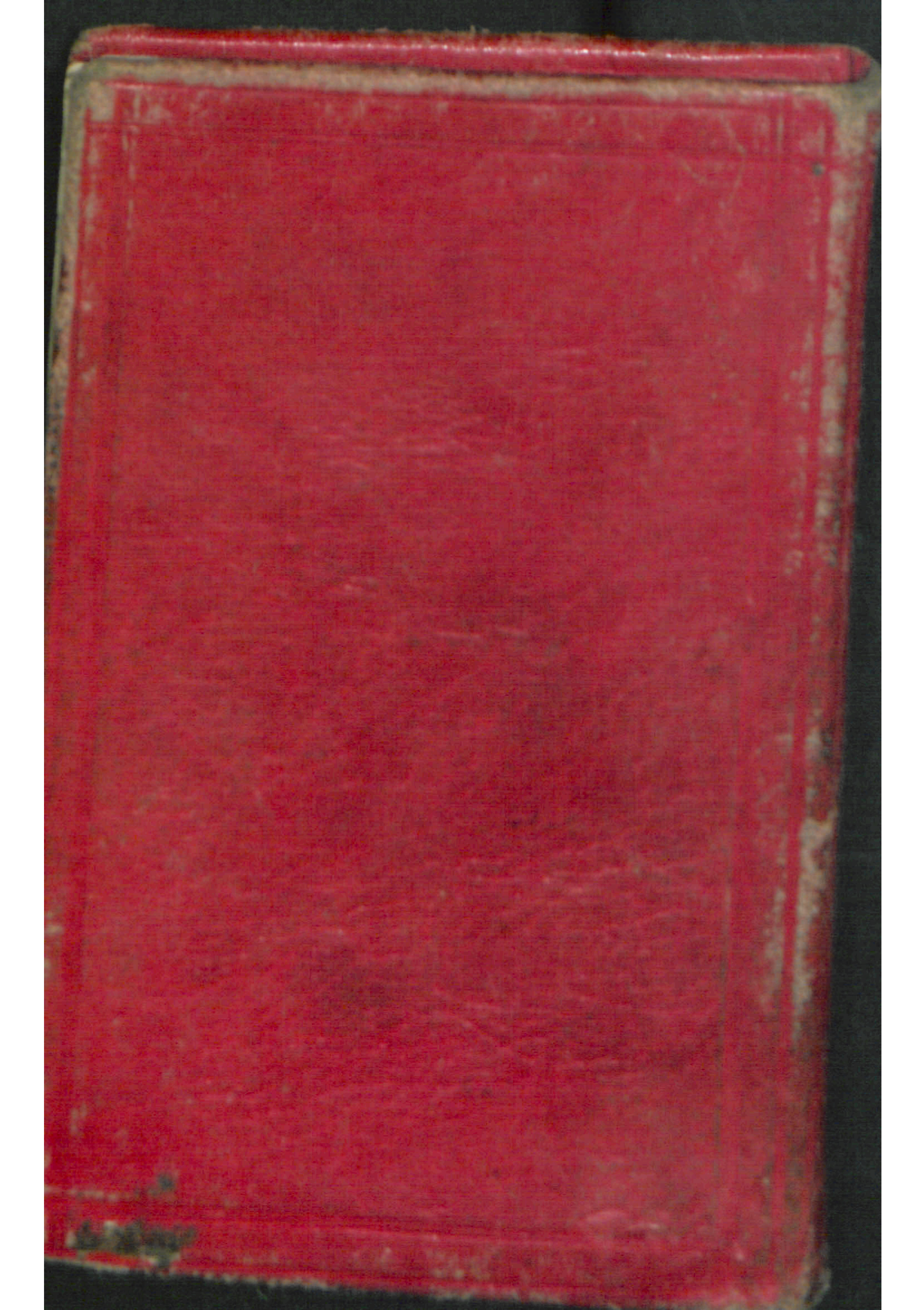
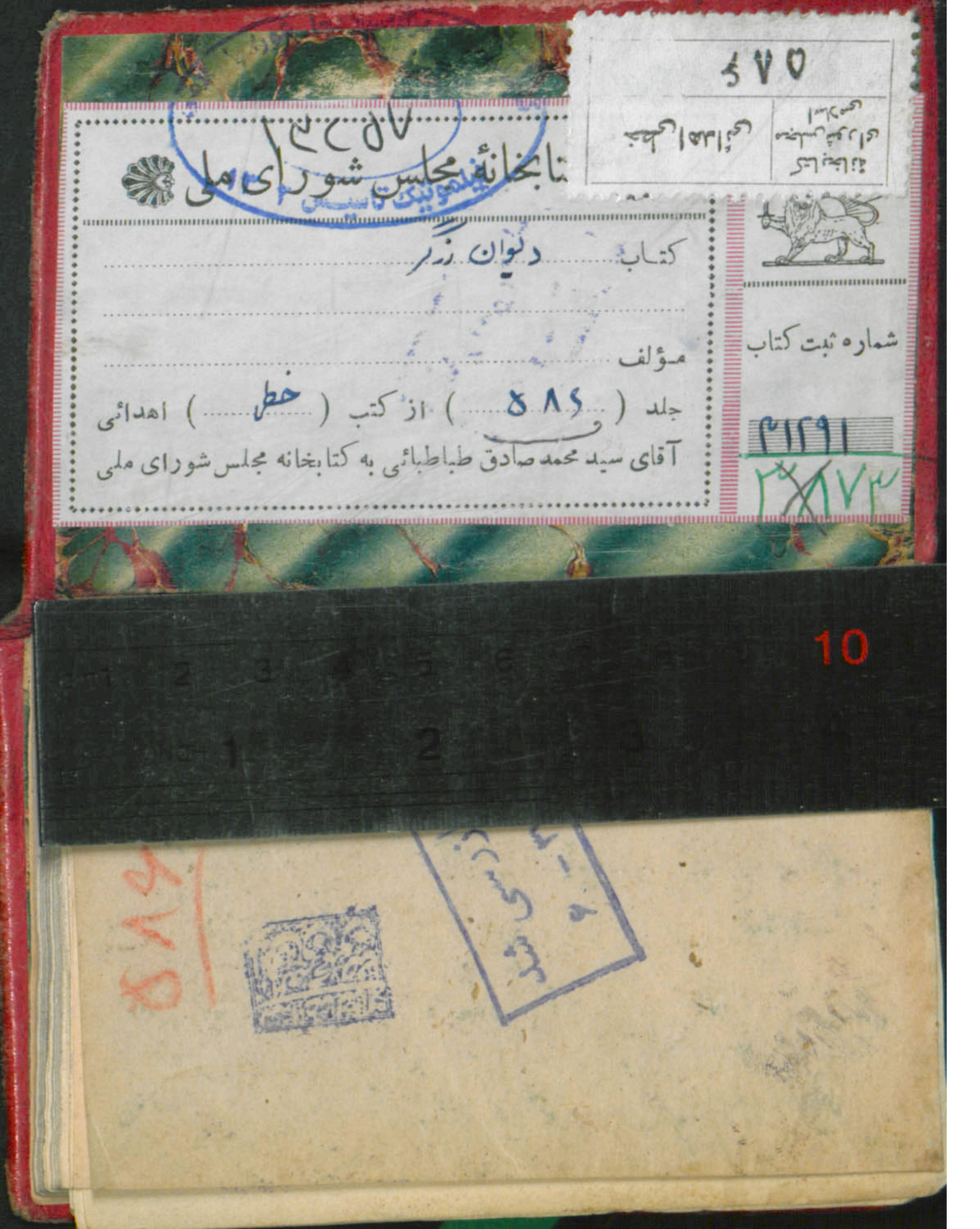


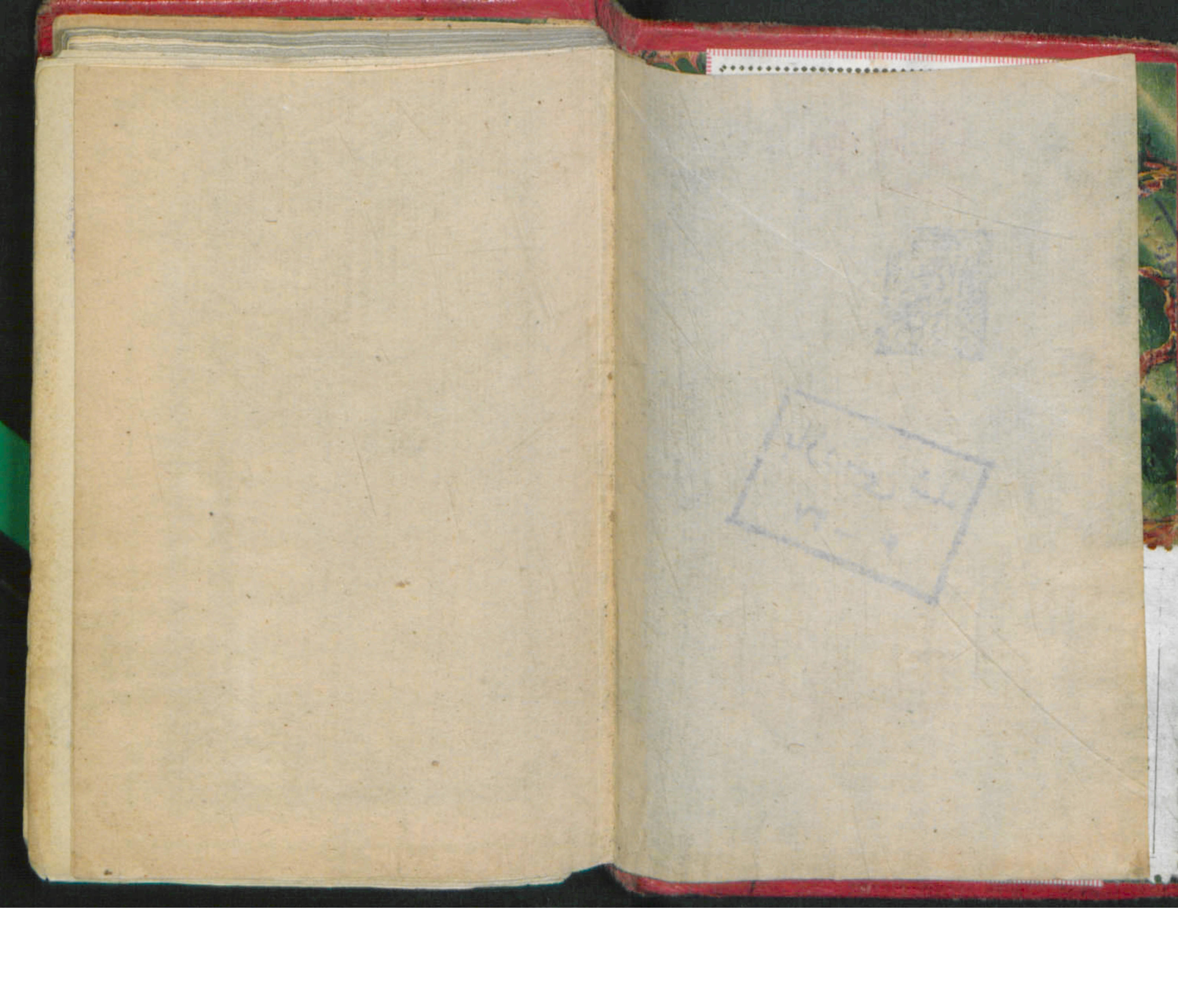


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۱۴۲۵۷
کتاب دیوان ذر
مؤلف
جلد ( ۵۸۶ ) از کتب ( خطی ) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۹۱


۱۲۲۵۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
دیوان ندر
( ۵۸۶ ) از کتب ( خطی ) اهدائی
سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۸۶
بازرسی شد
۶-۳۷



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب دیوان زرگر
مؤلف
جلد ( ۵۸۶ ) از کتب ( خطی ) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۹۱
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۵۸۶
بازرسی شد
۳۷ - ۶۰



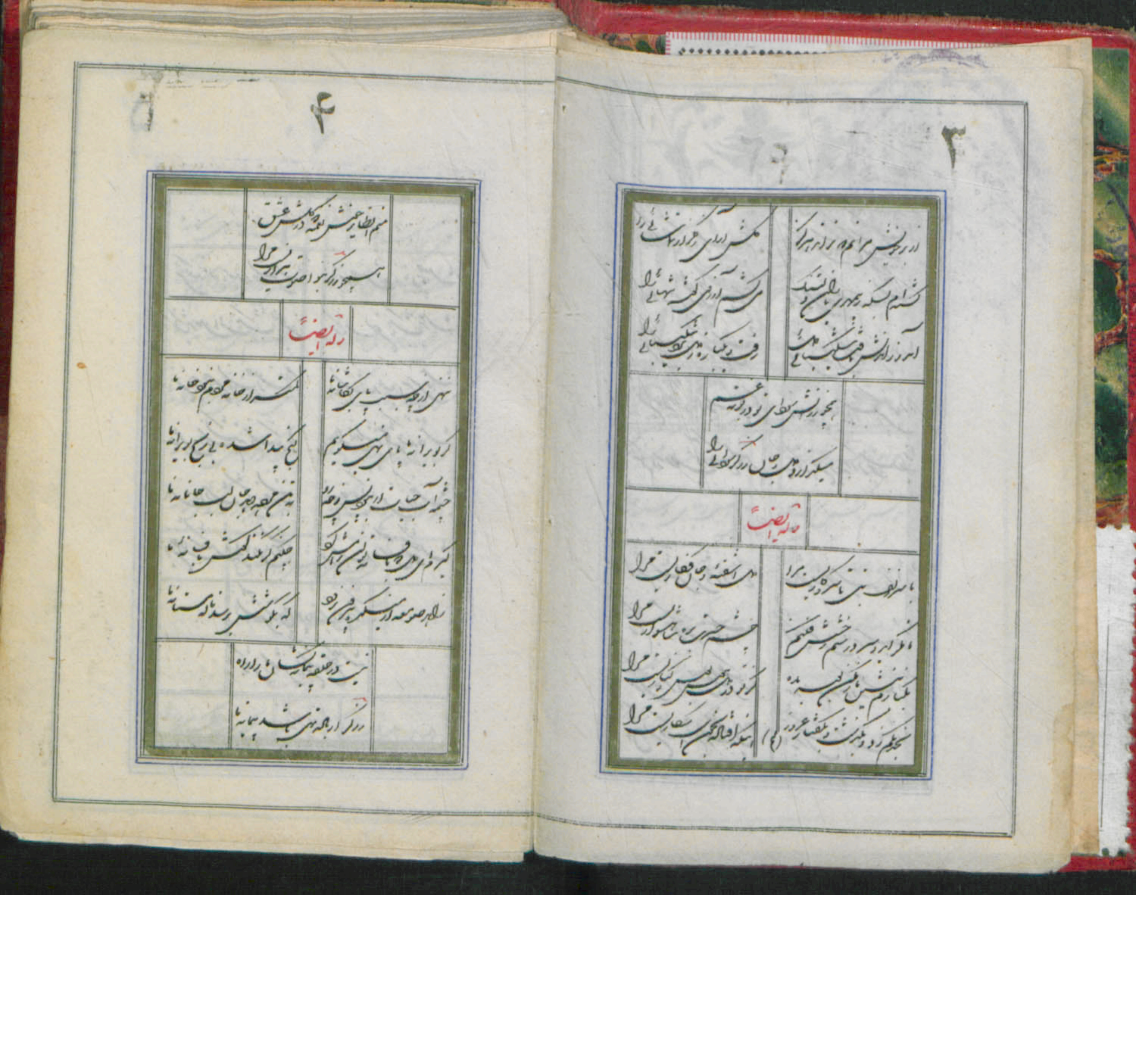








بسم الله الرحمن الرحیم











۱۲
۱۱
وله
ایضاً


۱۴

وله ایضاً

وله

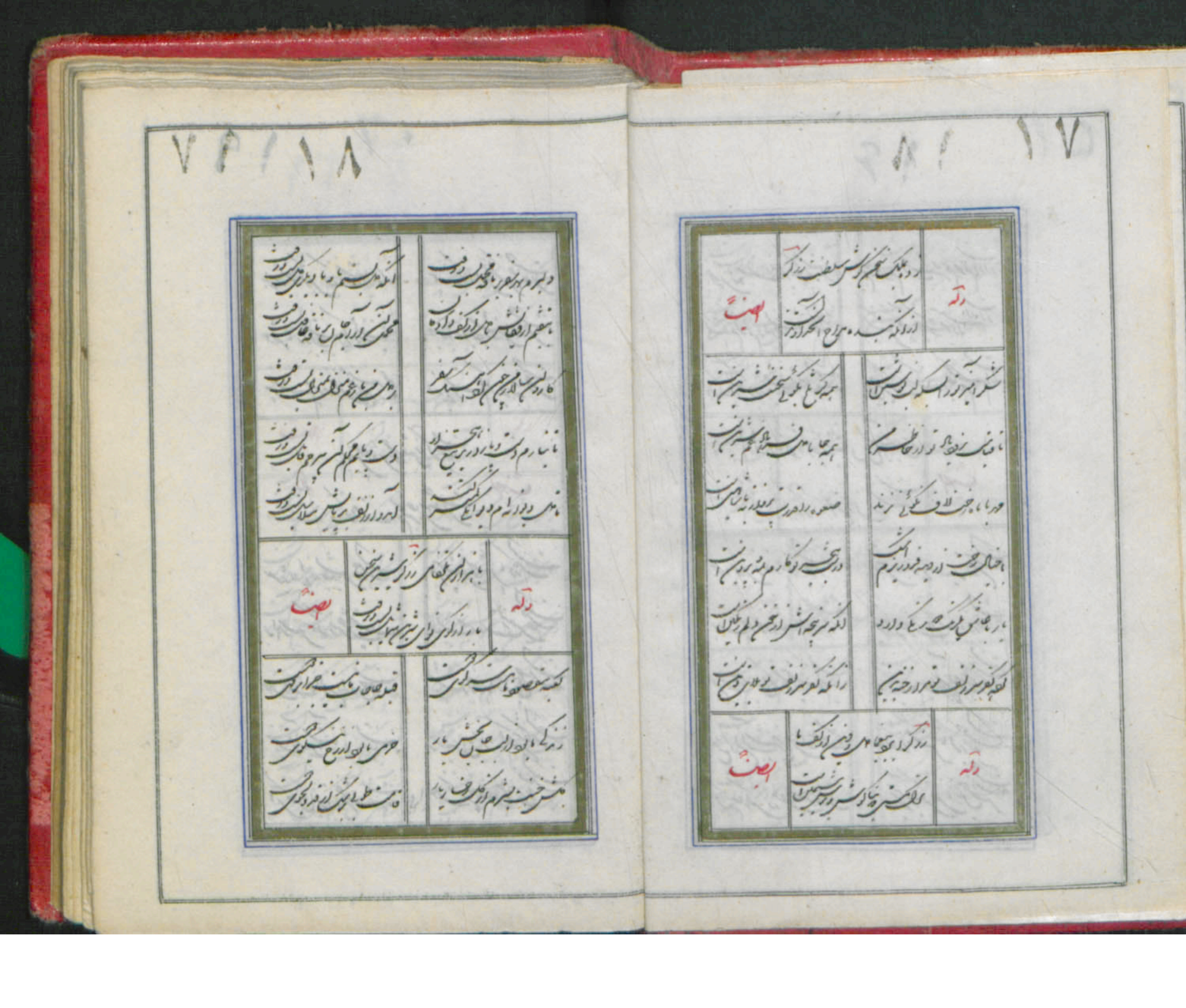
ایضاً

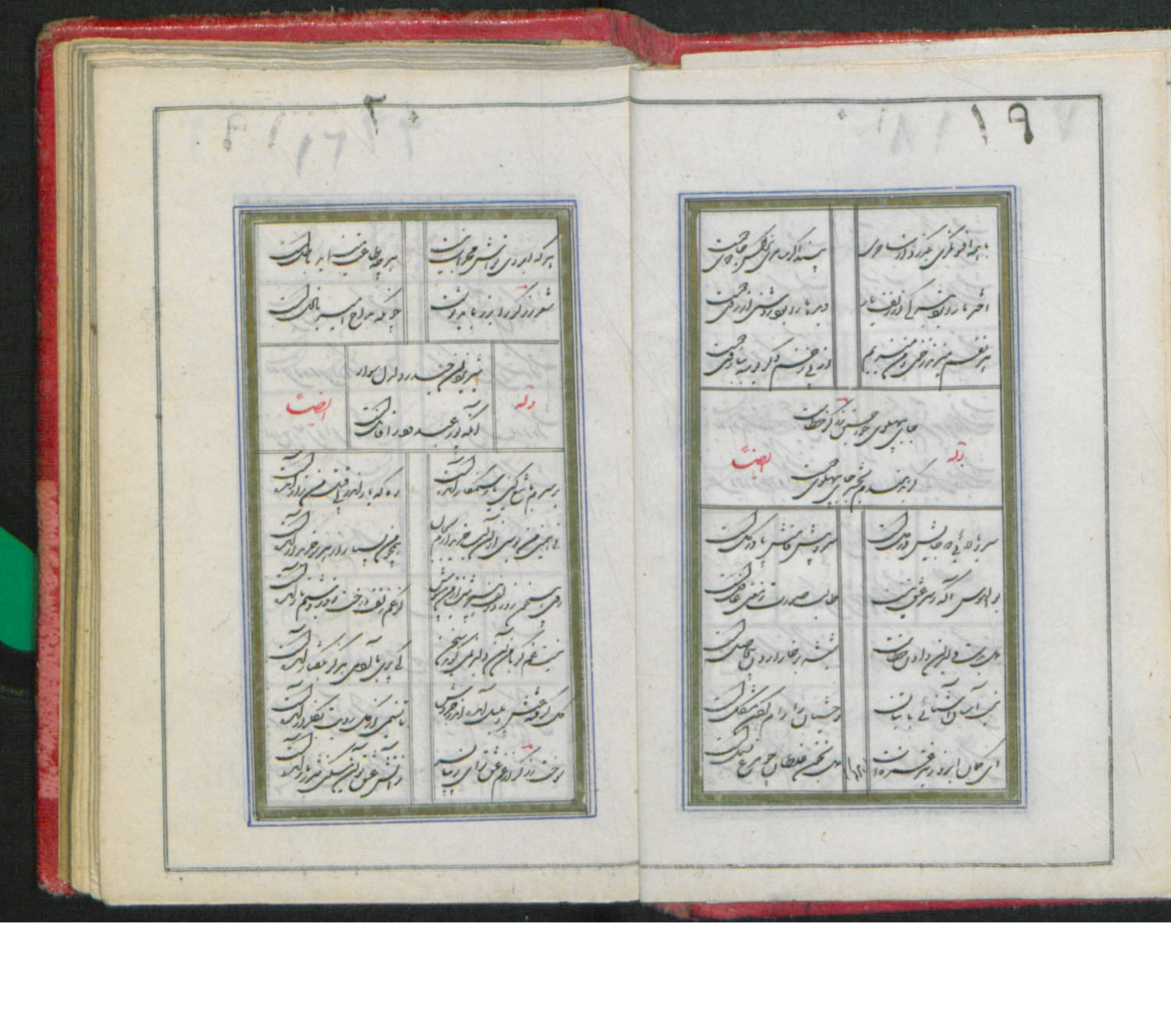
۱۳

وله

ایضاً











وله

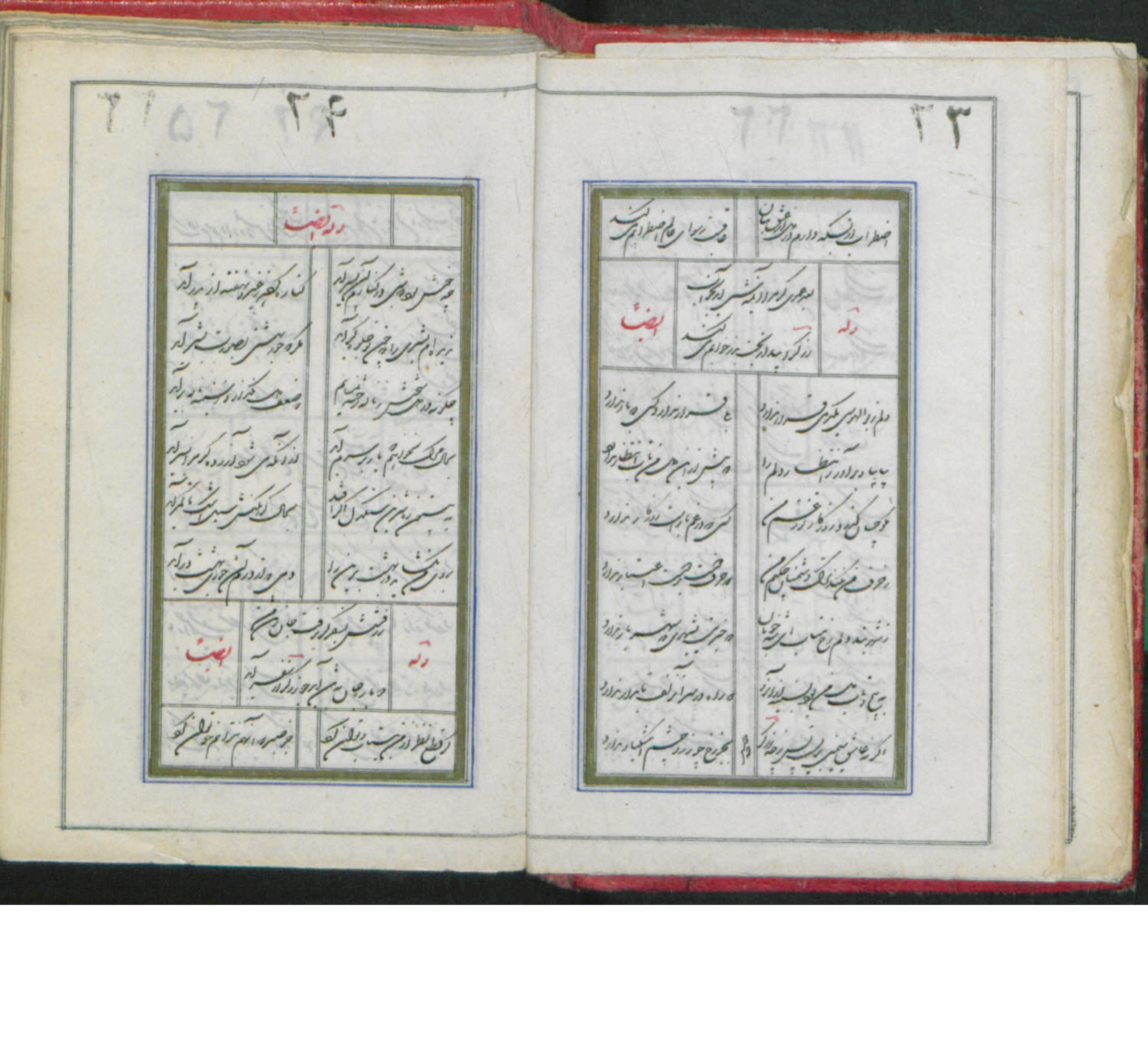
ایضاً



وله ایضاً

وله

ایضاً





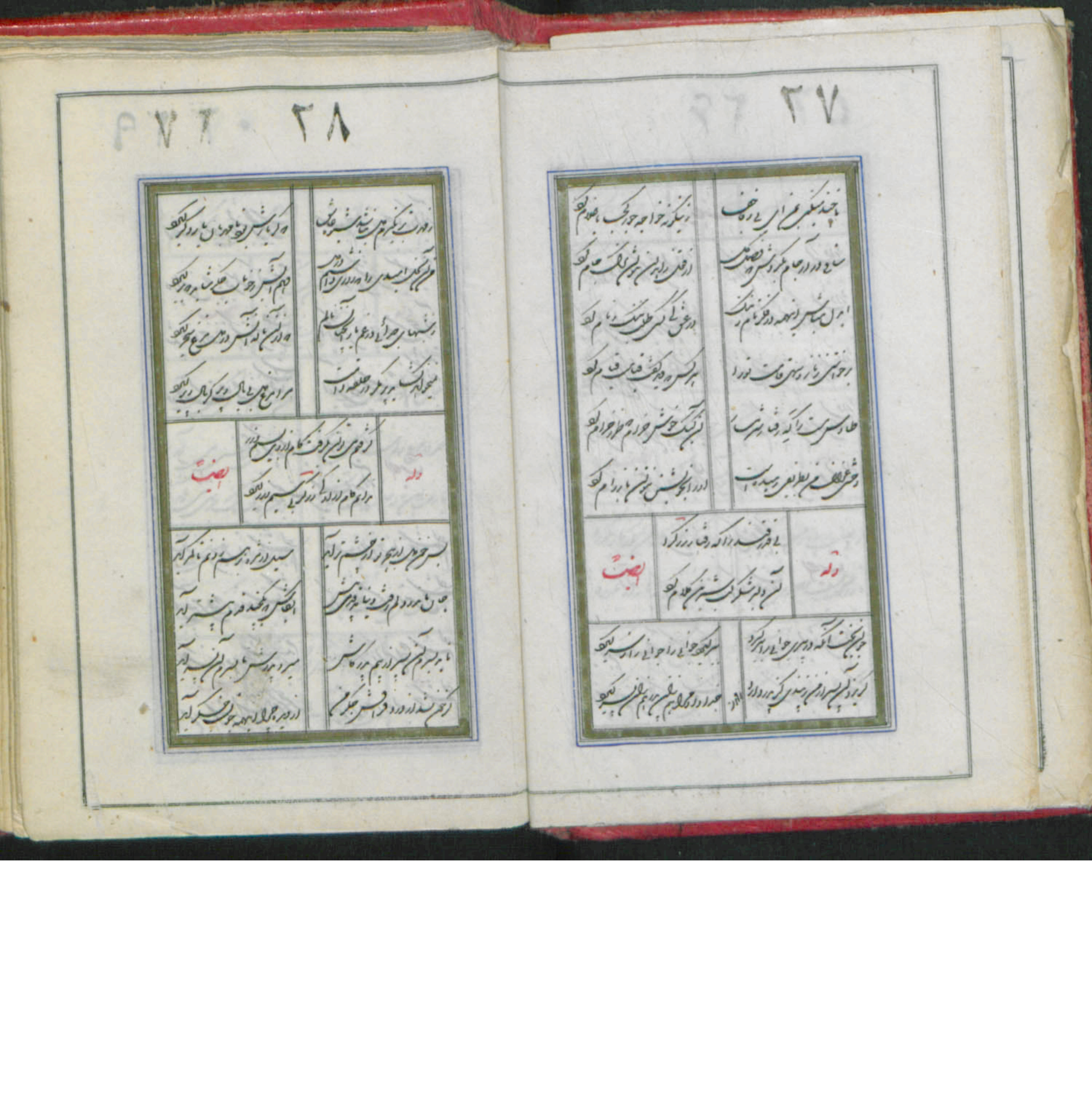
۲۶

ولـه ایضاً

وله ایضاً

۲۵

وله ایضاً





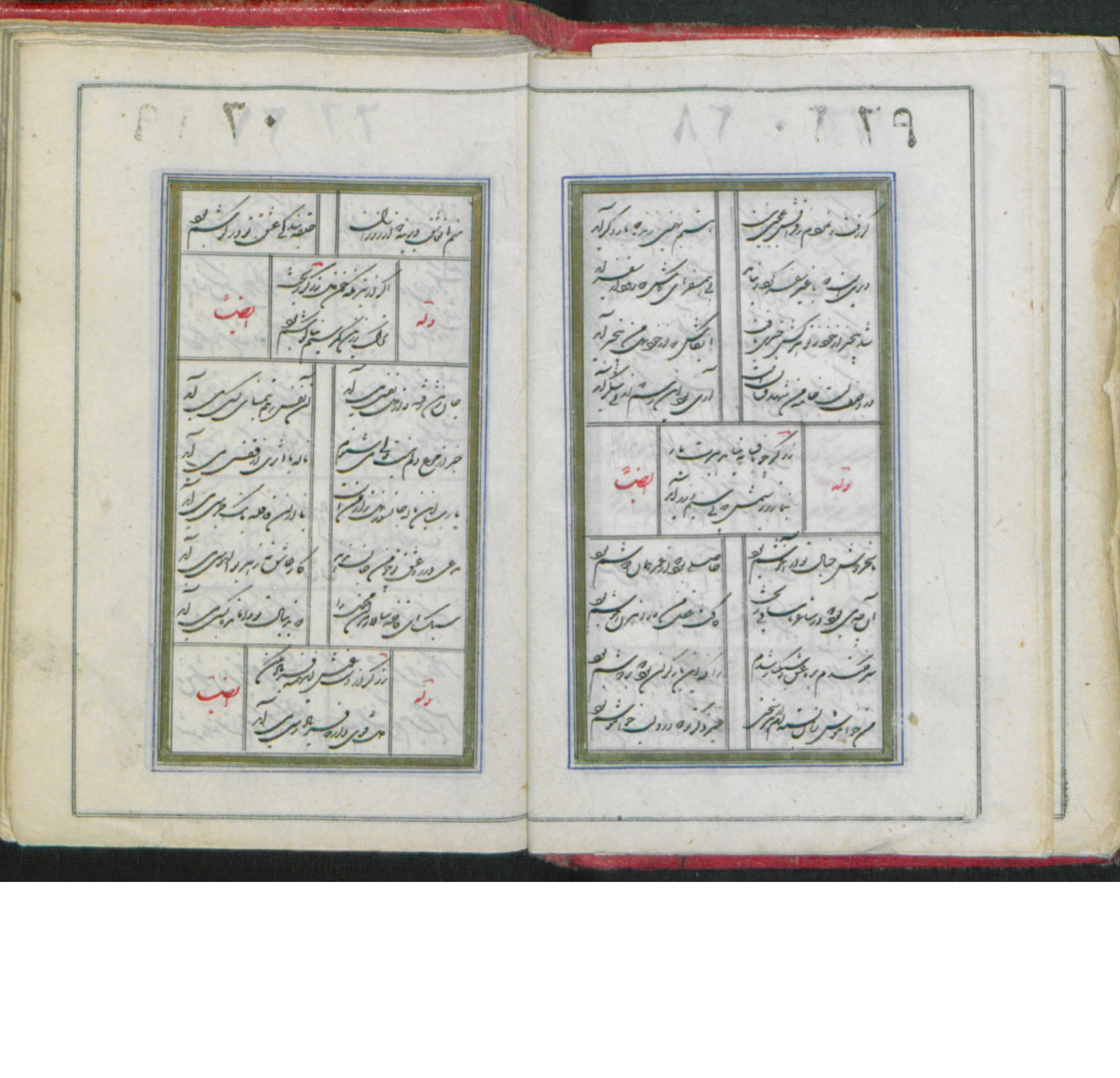


وله

ایضاً

وله

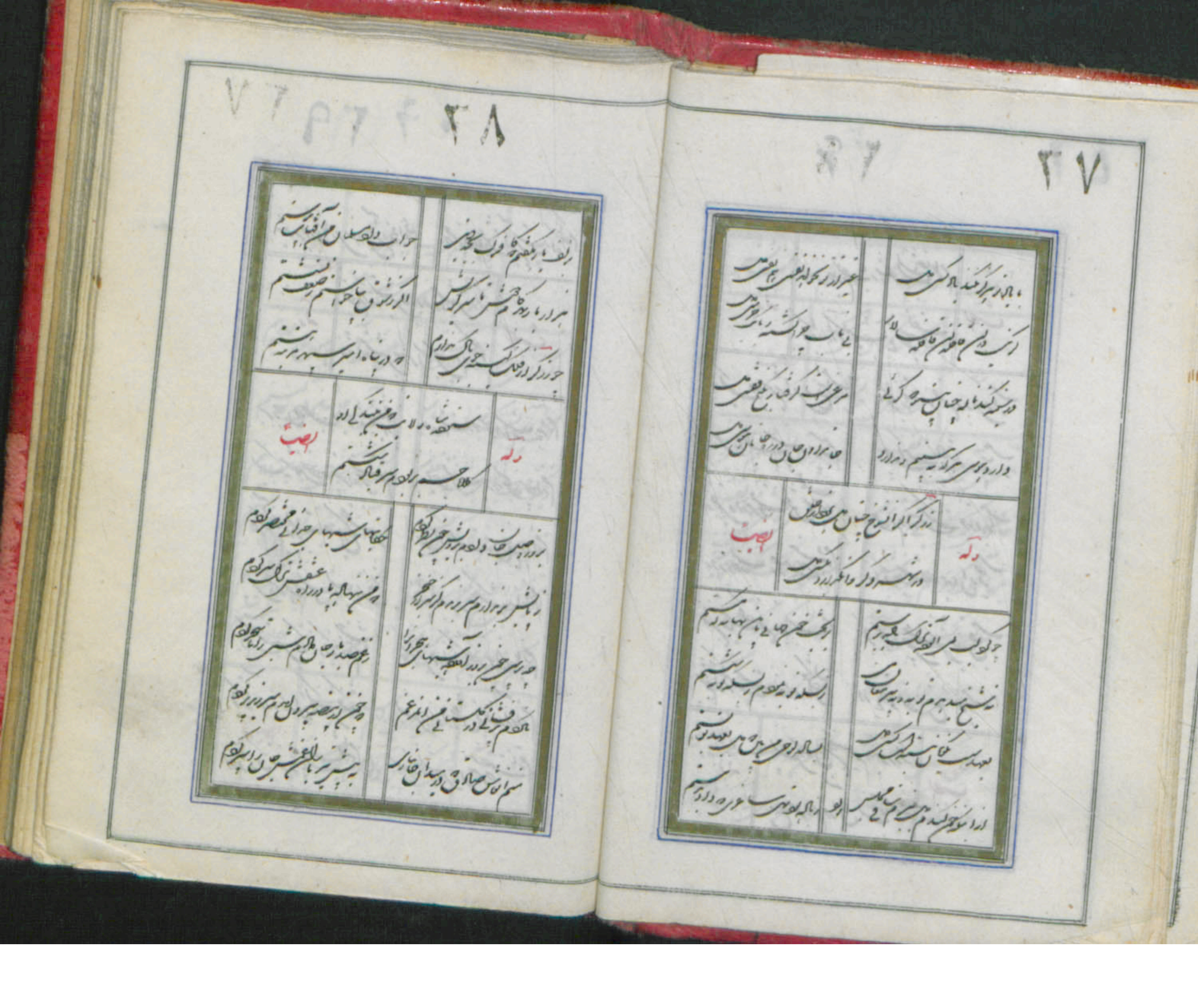
ایضاً













وله

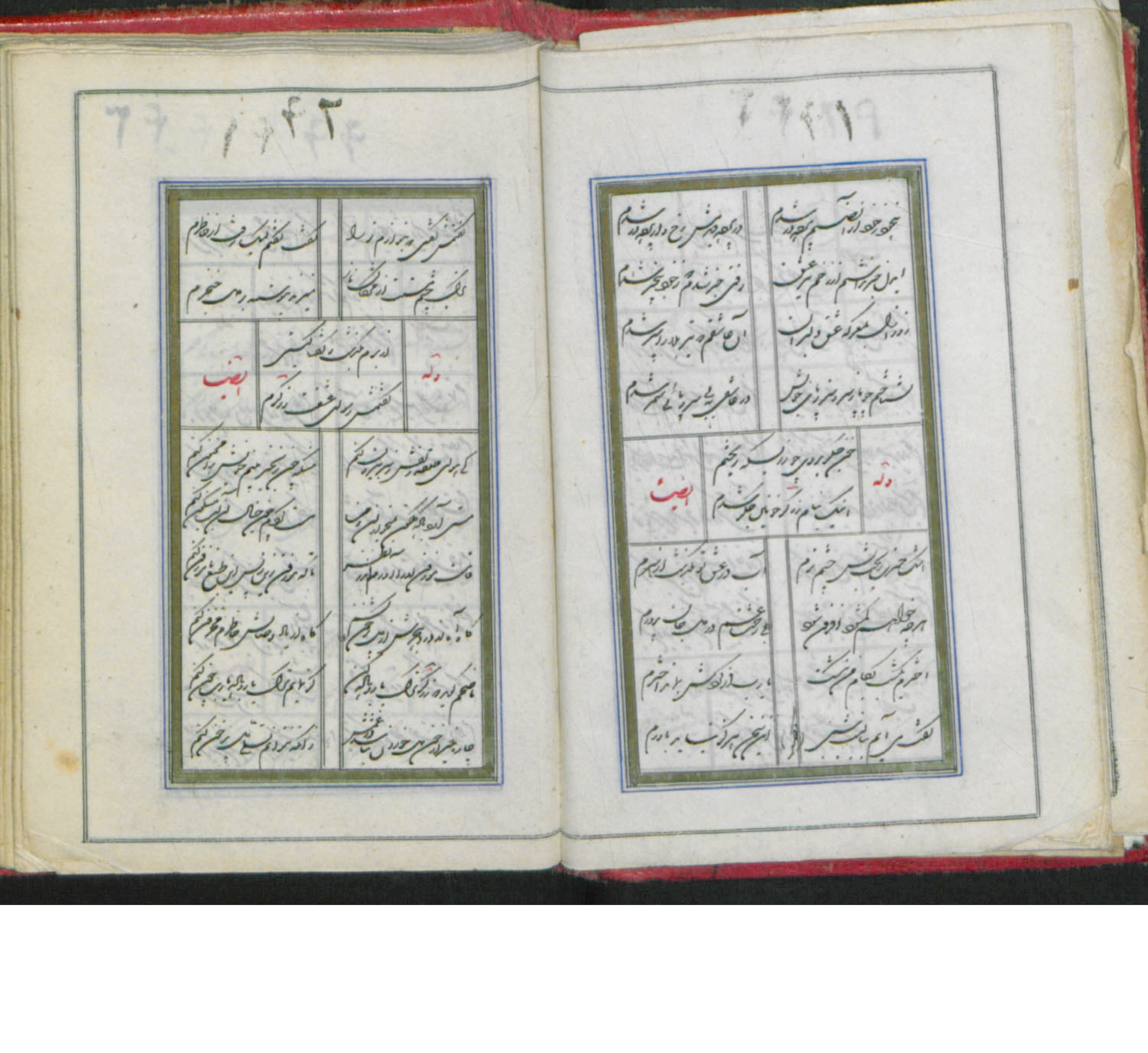
ایضاً

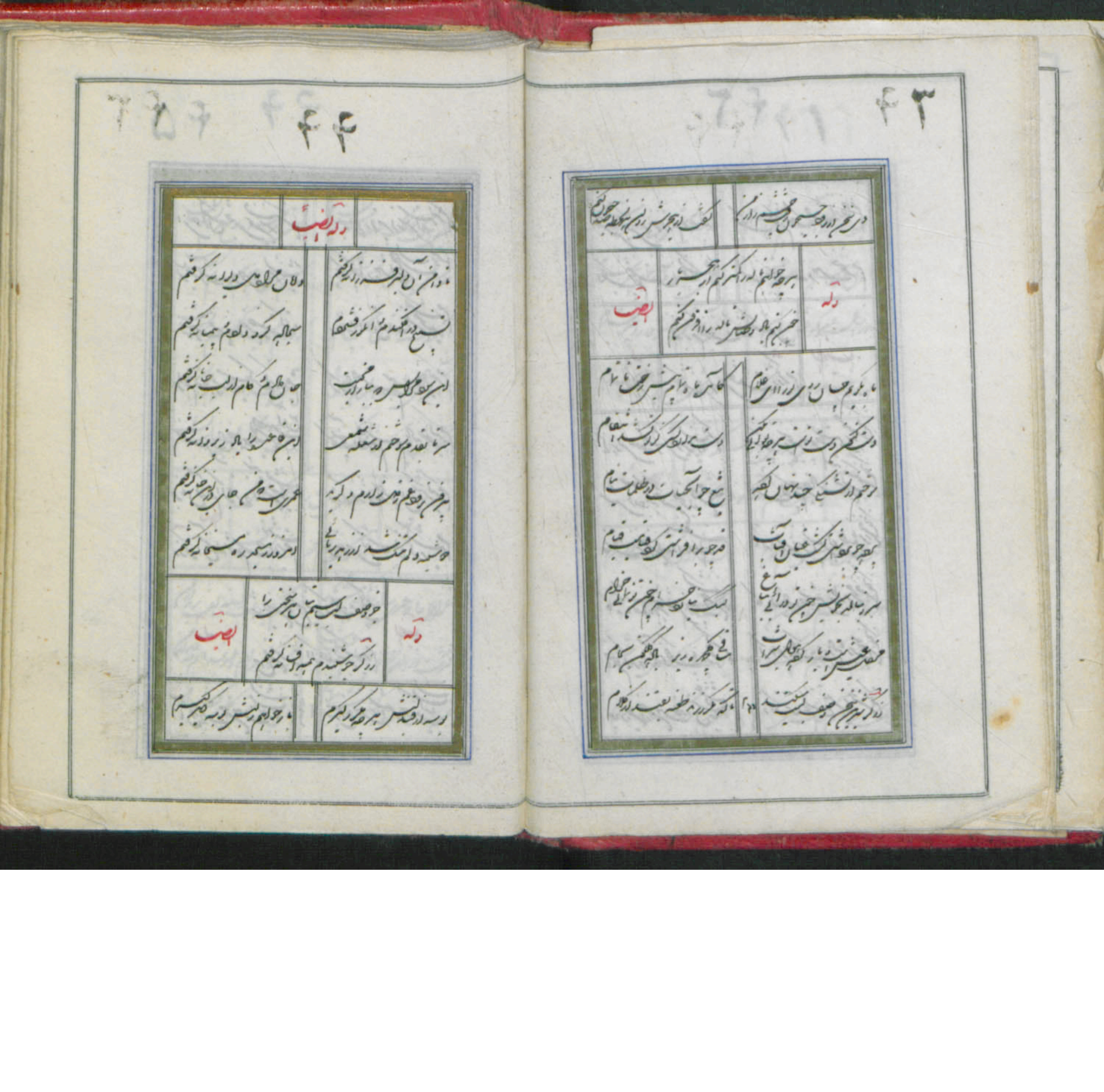


وله

ایضاً











وله

ایضا

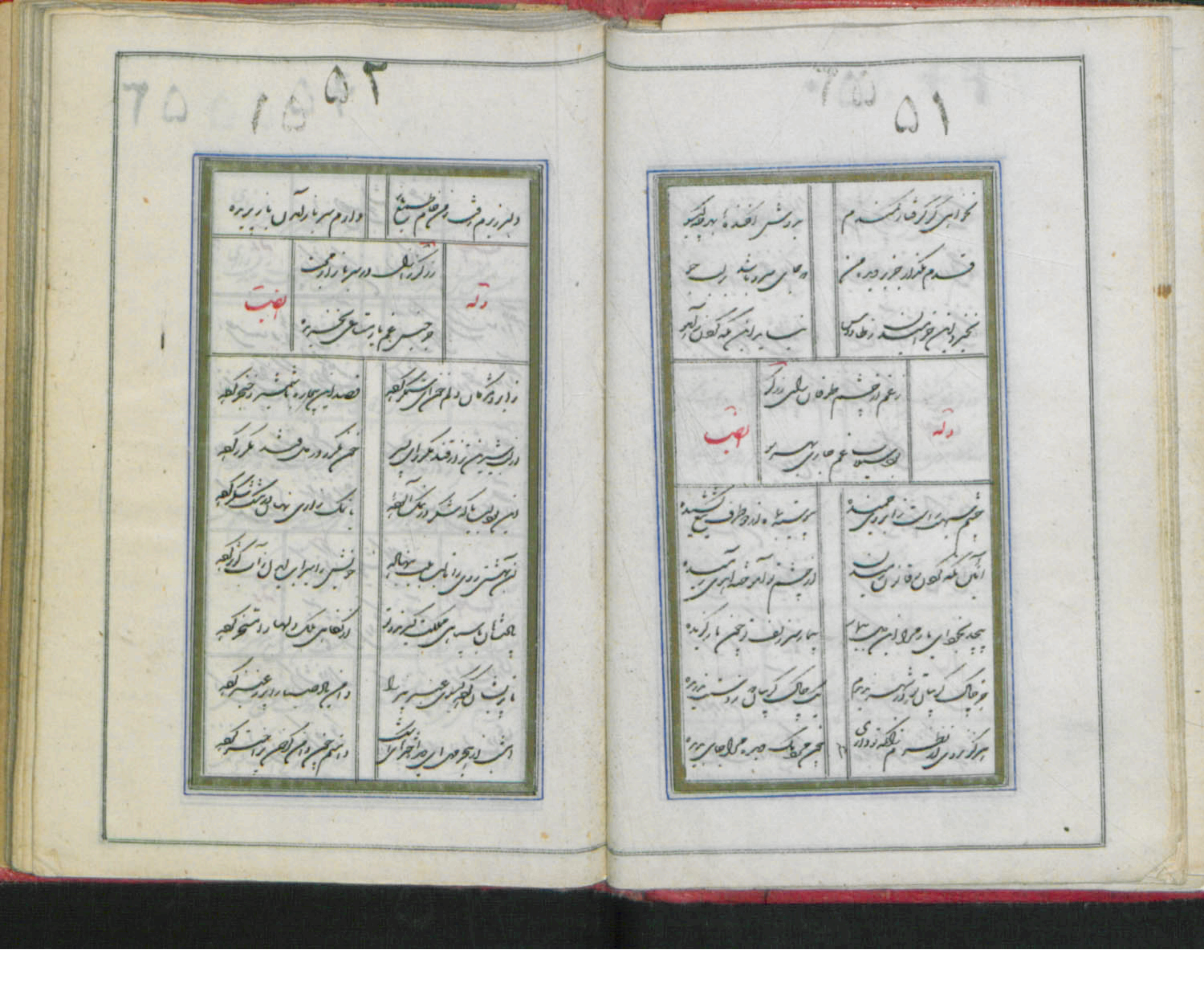


وله

ایضا





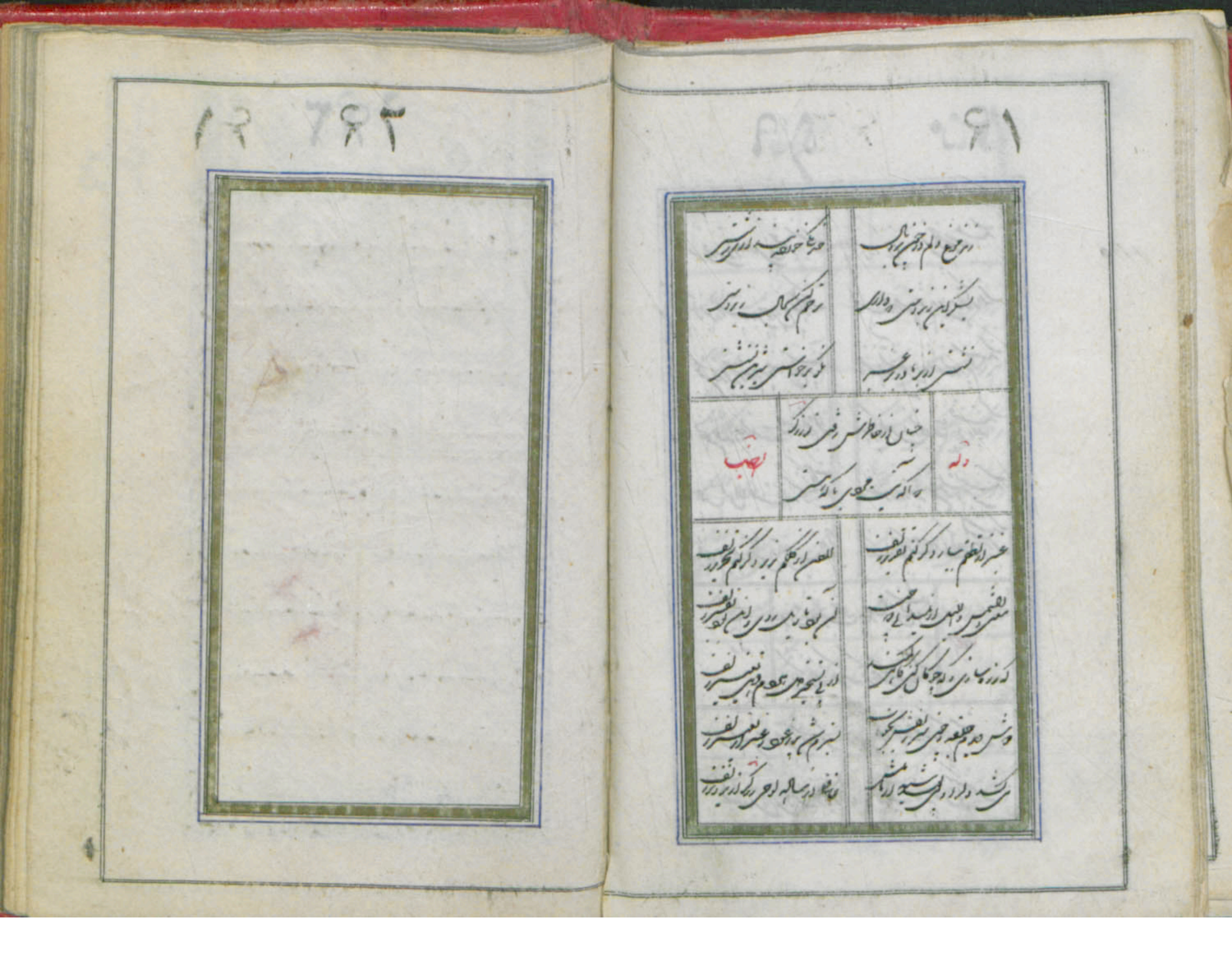




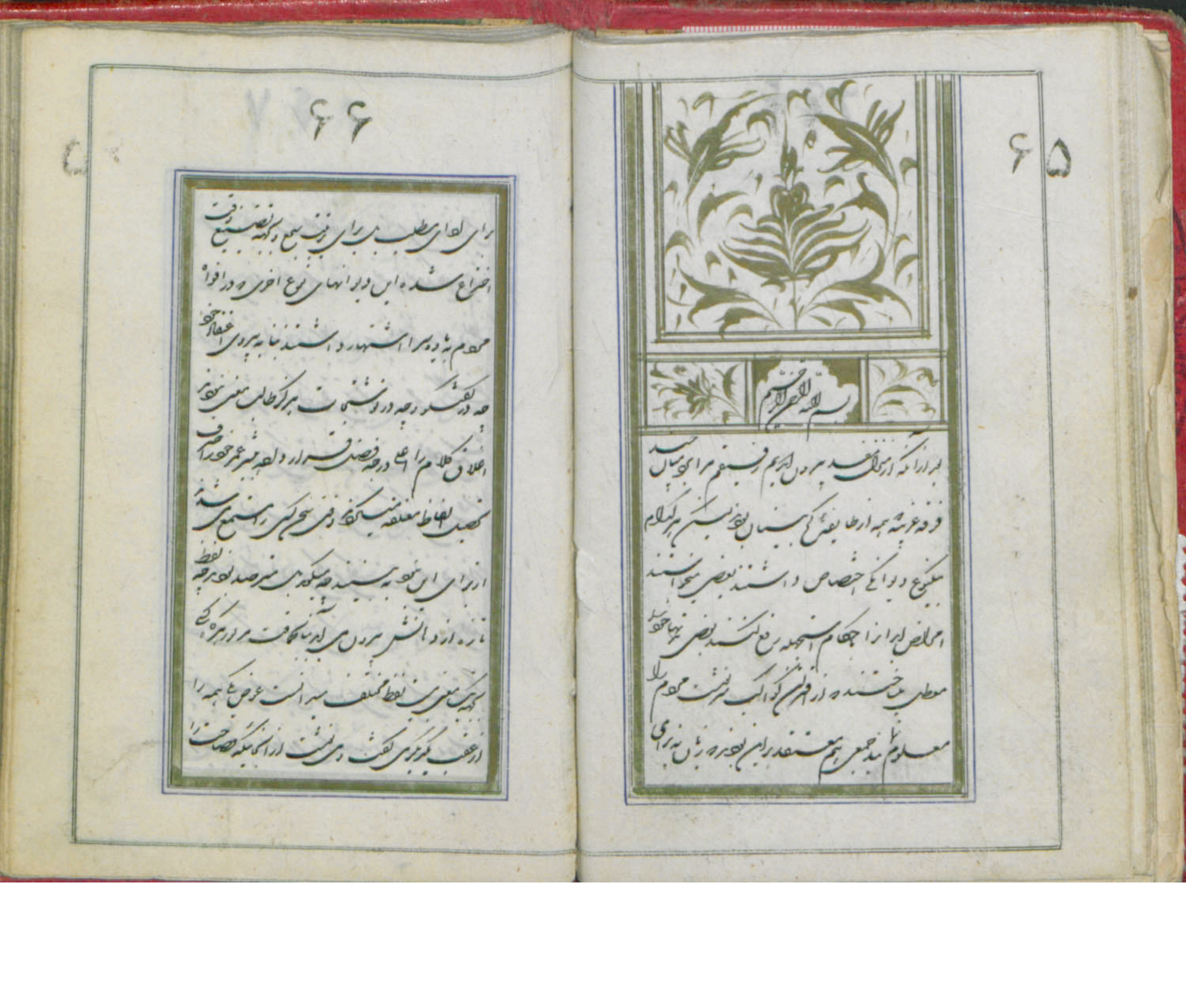

۵۶
۵۵











۶۶
۶۵
بسم الله الرحمن الرحیم

بسته بعبارات اصطلاحات نمی داشتند جمیع
محاسن جمله زبان داشتند در تعبیر و تعقید کلام بقدر
مقدور بیشتر مبالغه نمایند مطلب هر چند مفهوم بود در نظر
ایشان بیشتر جلوه می کرد ترقی میخواستند محسنات معنی را
تعریف نمایند می گفتند خانه خراب ابتذال فصاحت را
بیچاره تکلفات از رواج می دهند از جمله مطالب عالیه را
بطور سهل و روش ادا می کردند چنانکه فهم هر اردو
بعد آنکه هر یک سطری کتاب را با آسانی می فهمد
چنین سهل احسن صنایع انشا می شمرد در نوشتن نحو
زیب قافیه سطری نمی باشند را طلب ادات



از وقت که به زمان ترقی رسید چند سطر چنانکه
می نوشتند و در نوشتن آن ایشان هر جا و الفاظ را ضبط بود
حکما کلمه خاصی از خصایص مرسید بجو همه و نحو بود هر جا
همه را ضمیری مرتبط و یک لغت دیگر تکرار نشده باشد
هر یکی بصفت و در مشتری باشد اگر لازم باشد کلمه دیگر هم
نوشته باشد در ربع لاعلاج قسم ربع نحو دیگر هر یک
دفعه صورت می بست هر کس جائش عالی ممکن بود
جائیکه هیچ فصیح باشد چند کلام معلوم در هر روی داشتند
و جمیع صنایع را هم او ضبط نمی در کتب اصطلاحات بلد
تفاوت استعمال مسکوک حق قرب و حالا هم می نوشتند

رقیمه‌ای که به در انجمن ارسنه وصول شد هیچ کس نمی‌رسید
روای بی انصاف بوده که انجمن ارسنه دوقت
رباعی باشد پس اگر خواهش کنید کلام خواه ابر بود از روزی
اسم مقالات مسند اوست تا این اوقات در جمیع
مراسلات تعرض می‌رود مزبور بر مطلب الصحیح سلامتی مزاج وهاج
بود اگر مقام پرسش حالات رسی ابر نعمت سلامتی
حاصل شود برجا که آید مشغول نشد مرد و از هیچ رهگذار
اگر این مراتب شد نکرده ای از قبض صحبت انهم امید
تلخ داشتند به این مرز و قدم بسر شود کن بها پسته بود
و دفتر نیست وده دفعه بخواند تا زشتی دفعه اول در ورق



در ورق سفید منحصر بود چند از تبعات آن حرام
بی مطلب تازه بنا فهم و چشم بود در قبله‌ای قبله‌ای یوسف
در چاه زنخدان گم می‌شد پروانه‌ای بود در آتش عشق
می‌کند آخر تا زنده بر رخ معشوق می‌گشت پر بسر بر سطری
جام جم را امر کشیده‌اند بر مژگان بر ارجان ابرو جهانی خشید
دیگران زلف کوی دلهای رسید لا ازای زنور پرداز
فصل سیده چه دم همه بیک طرح رسیدک بیخ از بهار ابتدا
می‌کند را از آن که بهار مرض بوار در تابستان می‌رسید تا عجز
بهار از معرکه شخص ممدوح می‌رسید هر آن وقت از مژگان آن
حد اوداری بدان می‌گرفتند تا دم آتش تنگ نفس قافیه

می‌خیزند بس از علما و فضلای مجتهد را به اندازه آخر الامر
در سلک بی‌جا فتنه گرفتار ارسطوی عصر افلاطون شدند عیسی ابرار
و ما جهان در زمان ... باشد عمر ممدوح جالینوس باشد هر
طالبی را داروی ... شود حکما از سیاست عرش کلک ...
اخوت مسطور ... از سطوت قدرش ... و بیت نظامی
بقا و ضعف در این ... هر کسی در عجمای الکنند
را علما و فضلای ... هیچ دیوانه ... را از آنها جواب
نمی‌کنند تعجب اینکه هر قدر کسی ... بیرون آمدی که
مردم ... بیچاره را دایر الامر برفتند ... نقش ... حیله
فصاحت ... فهیم ... آنکه از برای کلام ... جانب



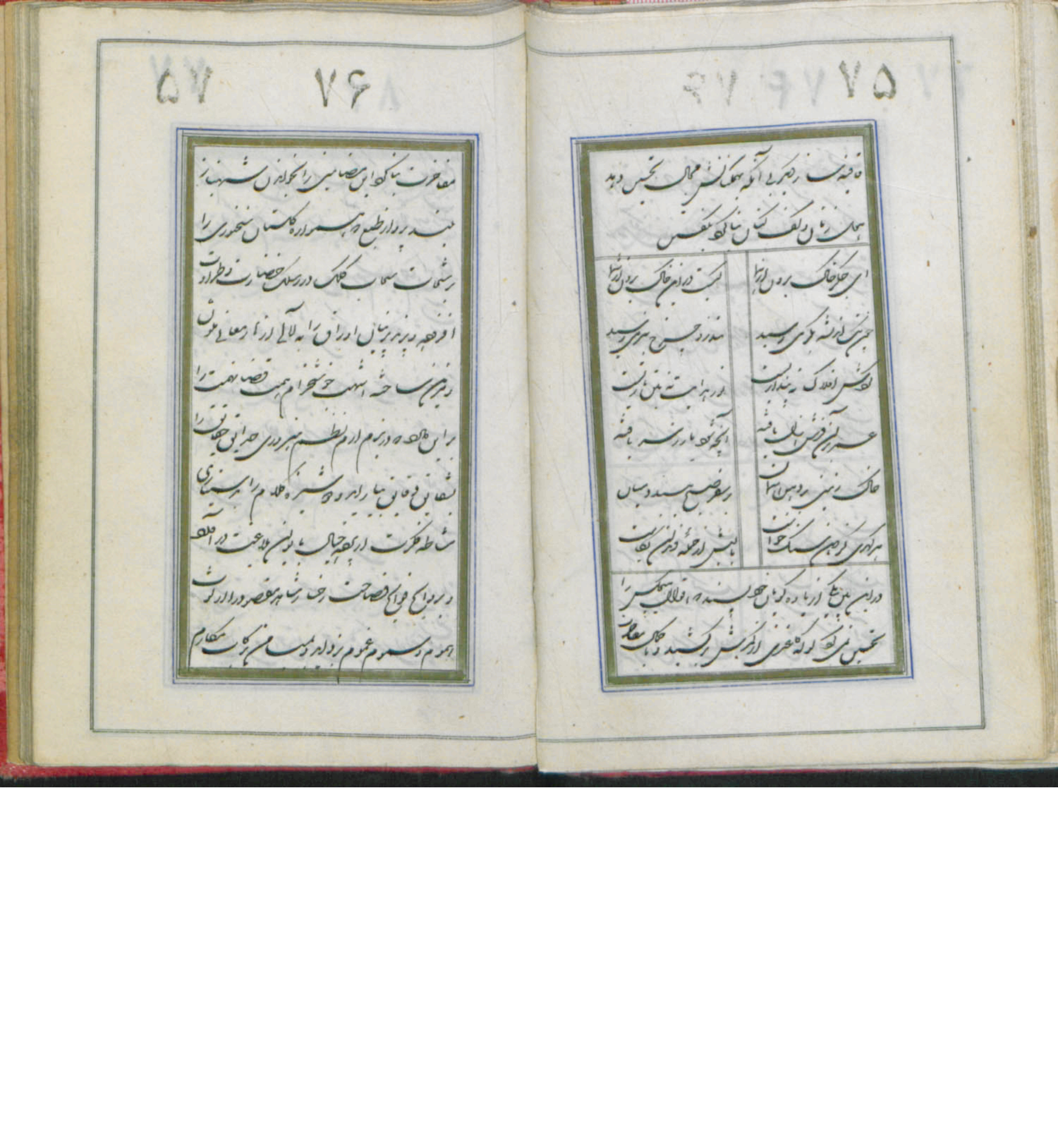
چنان ... می‌رسند و اصلا از خاطر ضعف
خطور ... بود روزی ... این گروه را در باغ دیدم
و مجلس منعقد ساخته ... که از ... اکبر ... را
می‌ستودند با علما ... سبب ... و اظهار فضل ... عرض
هنری ... که ... از اینها هیچ ... قافیه ... ساری ... باز
سرای ... از ... شهار ... خمس ... ۱۲ قاعده
تحقیق ... شد چنان ... اقلیم ... العین در چاره ... سخن
کار این رسید کرده ... بیان ... بر مصراع اجزا
نشسته ... مرحبا ... آمیز ... دیدیم
شکرهای ... در بیانات فصاحت ... فارسی ...

منشار بلاغت بستند و بر بسط دارد از رشک لعل آب
شهاب فمر از رفت زبرجد از جرم گلگونت رقص آید
جهان از آن شمارت سیه صفحه سرت تا ز کشش دو گوی
دیگر از استماع این توصیف حسنش بحر لب لبالب گشت
سرکار است بعجب و حقه‌ای ابا شده خبری عرض کرده ام
پرشسته بنشسته داخت جمن رزان با شن زن با بلبل بی منجوری
صندلست و لقمه جانی نه ز آن خسم بی تن دهنه
داری از جسم گر جان دهنه روح جسد را قرار داده ام
جسمهای شعکس دارد از قوم یا از طعم زور دم که خوش
می کند زه با رهبر ره برش حصار مجلس از شرف خط ناز



و از غایت ذوق کوکب بود از بخش بود از هر طرف
به بهی نعت بستند در عمق حکمت با ره کو نخب بی لکه
تا می گفت امروز در سپهر بلاغت چنان بحکمی مزرخ بخشنده
است دیری از درج شاه وصف را گدا بی اسلام آتش سوز
غواص آسمان پنج و هی نقعر بحور علوش رسیده در خلال این
حال بیت کلامش را گاه از دری بهر سر بی بهای عرب گفت

در حبت لیکن بی مبالا آمد / ز بالا آسمان از در بر سر کرد
بر بزم بزرم بهوش دیگران / جور سنم و تیر و جو سر آسمان است
بسته بر سینه را ولا در / ز بس ز آستان چرخ ها در کشند
خبر جهان را انجمن ابلق / زمان شما را ابلک ابلق





قافیه‌بند حیرتی آنکه همگنان مطالب تجنیس دهد
همان زبان در لف کن سالک تجنیس

| | |
|---|---|
| ای جلا خاک بر روی آب را | لیک در دامن خاک بر روی از آب را |
| جز پی آزرده دلی ره نسپد | بنده ز جور چرخ هر دم ره سپد |
| لیک کس از فلک نه پندار رست | نور هر آیت تن باز رست |
| عمر از آن فرص بلا بافته | آنچه بود بار زنده بافته |
| خاک زمین بر روی آسمان | ریگ صبح مسند دستان |
| هر که بری از چمن سنگ جوانست | باقی از چگونه دزدان لکانست |

در این بیت بلیغ ارباب روش جهد شده انقلاب تجنیس را
تحسین بی لزوم لاله عذری از گرد شکر بسته و با حال معاش



مفاخرت بنیاد کدام این مضامین را آنجوان شهباز
بلند پرواز طبع چه پهنه زار گلستان سخنوری را
رشحات سحاب کلک در رسلک خضارت و طراوت
افزوده بر بر بیان اوراق آیه لآلی از ازمعانی خوش
زیبا بیاراسته بهشت خوشخرام همت قصد نهفت را
برای بالکه در بزم ارم نطق مهر پروری حدایق حقایق را
شقایق وفاق بنیاد رایره و چه بسیره غلام رای هر سیاسی
شاطره فکرت از کجا حیات بدین لطائف در اقلام
در بر و اکوای فصاحت رخ شاهد مقصود را از لوث
اهمال رسوم عموم زدا در میان گردن مکارم

برگم که مقداری را در کار گرانست بر که بیانست بهاری که عالم
ملک را از کام نهنگ زمانه برآورد و در دامن بهارستان
شتابت که به روزی در چهارم اقلیم جهان ادای
تجربت علاعز از انشش جنبه گرفت بهجت آسمان
شهرت مرتفع ساخته باده سرای چون پسند بهنوز
طوطی طبع الطرز طرازین طراوت طراز بلاغت
در طی مطالب لطایف لطف طبع رفصاحت جلوه گر
شد خشه بوده چون ... ورای وی را به صفت ارکوشه
بیرون جسته رخساب حیدرا اندیشه دلخراشی بر دریده
بلکه ای مداحی ای احمق یاوه گوی از این سخنان لغو



نعره چه زنی قصیده چرا بایدت چند در تصنیع اوقات خود
در اشعار خاطر کل بی مبالغه ... شده ... که در تضمن ... رفت
پسندیدگی خیالات را با الفاظ بی‌معنی معقدی نباید
مردم چه قدر رنجیده شوند با معقد چه نوع خیال کشیده اید
گوینده شعر بسیار بلند پرواز طبع چه معنی دارد در شیوه کلام
کدام است چرا طلب الطوری ادا می کنید ... هم
از تکلف رخت خیری بعقیده ... سیم سخن علم سنجیده تکلف سنجیده معقد
الفاظ کثرت سجع چه حسن دارد این قدر در تصنیف تا چند
مصاحبت ... هرکدام ... در لعب ... تشنیع ... شده
بندی برابر کلام را چنان در سیم کرده ... سجع ... شد

قادر نباشند زیرا که فصاحت کلام در بین اعلاف
الفاظ است حسن اشاره در صفای حبالات و در سهولت
فهم مطلب است نه در ازدیاد تغیر عبارت بر هر حرف چه بسبکه
موقوفی است الفقه این شوخ حرف از رسید بسبب رواج انکه آنرا بسبب
در زبان منشیان است را شعبی نباشد مقدم تر ابیری
ابهام مجبوری سابر پیاسخ از تصنیف سلف بسبب رسیده این
های ورق و صفحات بالنصاف ناظم را الذی
منور حمرا اوقات خود با طور حضرت بابلغ لکم الکرم حراموی را
بسخان لغو رنجهم مسعطلب شخصه این چه انصاف است
پر بیانات عمر را در کشیدن لفظ تف با هم و صاحب الادر



زعافت الام مرد تقریر مسطر حلیک مسجع سه روز تبحر با تمام شد
در حقایق هزار از هر جهت بی پسند چرا بسبب در
نویسنتی سبزی الهامی نکند بسبب هر بر مسئله او اول
آنها راست هری او در مورد فن است گرچه بالواقع
استاد ساجری پسند خلاف مواعدت را اعتبار
هر چه انها بر وضع و ربط است نکند الکه از شاد و در تعبیر
اختلاف کلام مبالغه نشاید و در کل انست تعبیر تابع
معنی است نه از خلاف اصحی فواید تکرار مفعول
مکمل جمیع اطراف لغت حیالات حتی علی با لفظ کرده
اکثر اوقات برای رعایت سجع در ای آنکه مقصود

اصلاً التفات نمی‌کنند و نمی‌بینند چقدر بی‌ثمر هستند
و اخلاق و کلام را اعظم صنایع تحریر قرار داده‌اند
و حال آنکه هر دو را به سبب آنکه از جنس انشا است در تغییر
دوم نیست بلکه سخن با نقد رسم‌های واضح و مختصر و مربوط مستلزم مقصود
و روشن باشند مطلب را با بهتر طوری ادا نمود بهتر باشد
ترجمه شود با رنگ منشیان را باید آن‌ها را از ظرافت‌ها رسوم
و ره‌گذر عادات که در فن رشته‌ای است نه معلوم
نمی‌باشند بلکه هر کار ترجمه نصف حقیقت را درست برای ساختن
میخواهد و برای رعایت سجع معنی مطلب را ملاحظه نمی‌کنند
آن وقت نمی‌فهمند چه ترجمه مزخرفات نوشته‌اند



با وجه این هر بار نوشته‌اند و فرق عرب و عجم را ملاحظه نکرده‌اند
و چرا انشا را در سبک و زبان بهانه محسوس نشده‌اند اصطلاحات
هیچ قوم به قدر انشا ایشان از حال منفعت نمی‌برند و علما
هیچ مملکتی به قدر عربیت با کمال رواج خود مصر نمی‌شوند
عوض شکرانه این همه صدمه با شکایت از عربیت که به
آسانی انشا متحمل است به قدر قوه در از روی یاری یک زحمت او
مبالغه می‌نمایند و هر بار چه آنکه منفعتی مقصود باشد
هر روز او را اموال ملاهای تازه می‌سازد [illegible] لوازم است
و را اکثار می‌کنند در عوض آن اساعی او را
دیگر انشا از نفس انشا مصرف ندارد [illegible] را [illegible]

باگلهای کاغذی مبدل می‌کنند و کجنه مزرع
خارای چهار چشمی مجرد از ابریشم می‌جهند
سنگهای مغرب زمین را بوزن نقره می‌خرند
مجرد از سینه را بانگ مشت می‌دارند دستان عوض
می‌پاشند جلال زمستان تمام عوض آنکه بر اسم تقوی
وحقایق نکات لطیف آن را توضیح با هنر صنع درجه
مسئله را تعلیم می‌کنند عوض استکشاف نفوس بشری
بنقیه حقه در رسم جامع الصور مسمی بر کتابی
رنگهای رنگ [illegible] اثبات فی الفور نکات اظهار نزار
بیان [illegible] در الکره فرمی هات نقشبندی معنی ازان مرتبع



میشد عوض سیاه بر جمیع عوض شرایط طلاق راه باد
ی آمرزش میکند با وجود اینکه این ناچیز میان کان و جمیع اهل بهجت
جبین [illegible] این ارز العجمی شریعت راه را جانان
بفروع لطایف آن به امتحانه دانست حقایق آن اخرف
ادیان بر اکثر لطایف جهان مخفی بر ما مخیط علوم نامه
ساعة [illegible] را آتش زمین زنده را از آن اسبب جمهور
[illegible] اثبات قرض [illegible] در تحقیق نهایت ایها
باهم [illegible] یک هشت [illegible] چهار هزار
ساله قبل از این [illegible] دوره الالوغ خلقان تشیع انصار
خنده همه حرف [illegible] مرض [illegible] ایشان قصه حضرات

مرجع

جمشیدیان جمیع شهر گنبدهای نو ساختند و از آنها با هم پیوسته
پیمودند الاغ مزبور در حین حرف [illegible] زر سرش [illegible]
بطرف مشرق دولت سعید جلوس کرد در مردم همه نقص [illegible] ضبع
نشستن بار [illegible] ربع کتابت تالیف شد و بع
می گفت که بر [illegible] نشست دیگری باب [illegible]
هر گاه [illegible] چیز را [illegible] فرمود [illegible]
جمشیدی می گفت کسی چالی را [illegible] کاشتند
سلام [illegible] مزبور چیزی القصه جمشید دیگر [illegible] خبر
و هر کس در [illegible] ساعت چیز را [illegible] و در [illegible] نشان
جمشیدیان [illegible] در این سال [illegible] نگار



بنا از سلاطین طوائف غریبه شد و روز نحس شکر [illegible]
می گفت سلطان مزبور از شاه خود شاخی دارد دیگری
می گفت برادرش معلوم نبود بعضی می گفتند معلوم [illegible]
زاهد و حکما آن رساله از وصف عالم بود زحمت هم بروز الفاظ
سیر آن می ساختند چنانچه لباس و ارباب اهلی رئیس بود جمشیدیان
از هر طرف گفته اند [illegible] خود کتابهای نوشتند
که کتابهای گفته چنین آمد [illegible] طوائف جهان را
عرض [illegible] چهار [illegible] شمشیر وقایع [illegible] جمشیدیان
[illegible] عالم را [illegible] گفته از روی حقیقت آنها
[illegible] از روی آنچه گفته بود تحقیق [illegible]

حقایق مردم بچشم خوبی دیده بساط اعتبار [illegible] اند

و بیش از هر چیز برادران پوشیده می خواهند

هر دو نیکو را دوست کرده هر کدام [illegible] در کتابی می خواهند [illegible]

سالک قدم از این راه [illegible] چون [illegible] را اشتغال [illegible]

دیگر [illegible] مروری [illegible] [illegible] [illegible]

مصنف الطاف [illegible] می [illegible] ساعت [illegible]

می [illegible] ابرار [illegible] جمع [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] اعظم حقایق را [illegible] می [illegible] هر [illegible]

مصداق [illegible] کلام [illegible] معهوم [illegible] باشند [illegible]

[illegible] بیش [illegible] تعالی [illegible] سلام [illegible]



[illegible] صفی فرار [illegible]

روزی چند نفر [illegible] در اطاق نشسته [illegible] چراغ

[illegible] در این [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حوان [illegible] هر [illegible] ده [illegible] را

از دست [illegible] در [illegible] صحبت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از جای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible]

برهان لاریب است ایشان بلغتی که قافیه و جوش نکته
ایشان که فهرا اعتقاد شده این است که ایشان بعضی
مطالب را هم به ارشاد قصد لیکن رسم بهتر از شناخت حالی
می‌شوند شما سراج علوم را بر اطلاق و الفاظ قرار
داله ابدی خواهند جمع دقایق قسمی را برور علی
بیان شد جمله ادوار شمس را نمایند که نکته ایشان
بقای روح و توقع ملوک را قراح سلوک سور
نسبت شعار جهان چنانچه حکیم بطلا گردش انوار
ملکوت را مهبط از افضال و نظر [illegible]
مباشد در کتاب شطحی قدری کلی [illegible]



سایر تن با جسم روح است اما سایر تن با بدن اکسیر
نقل بر دلیل عقول و براتب جسم را با ارواح ارواح
سلم جسم بسیط با لطیفه باسفل عکس
معلوم شده که روح با کافه لطیف
هر قدر جسم روح با شد هر قدر جسم بنده کافر
با جسم رقیقی باشد الفاظ معلقه چند
حکیم عربیه برار حالات همین شما جری نحو ابد
در عالم هر چه طالب نظر جمع آورد
حالات شما مضحک معدوم حالها زبان
شما که ادای هر نوع مطالب که ذات ازا



اشرف و ارفع ابعاد است و عقل انسان را از دیگر
خلق که بغیر تعقل و شکیب اند چون حیوانات داریم مبرا می‌سازد
اختصاصی که با وجود این شرافت خواهد جزئی علوم سلف را
با تمام حرکات این حیز در عقل بشری قرار نمی‌دهند
عجب کار اینجاست که از علوم های سلف هم درست
استفساری نرا از همین قدر اسم که علم بمعروف چند
کلمه الفاظ غیر مصطلح حفظ می‌کنند دیگر چون را جمع و قصه
می‌شوند و بالیقین بدانند صد نفر از هم جنس شان جمع گردند
بار در جواب یک نکته چار شخص عاجز خواهند شد هزار
سال که ادعای فهم می‌کنند زنهار بکلمه حرفی و دال

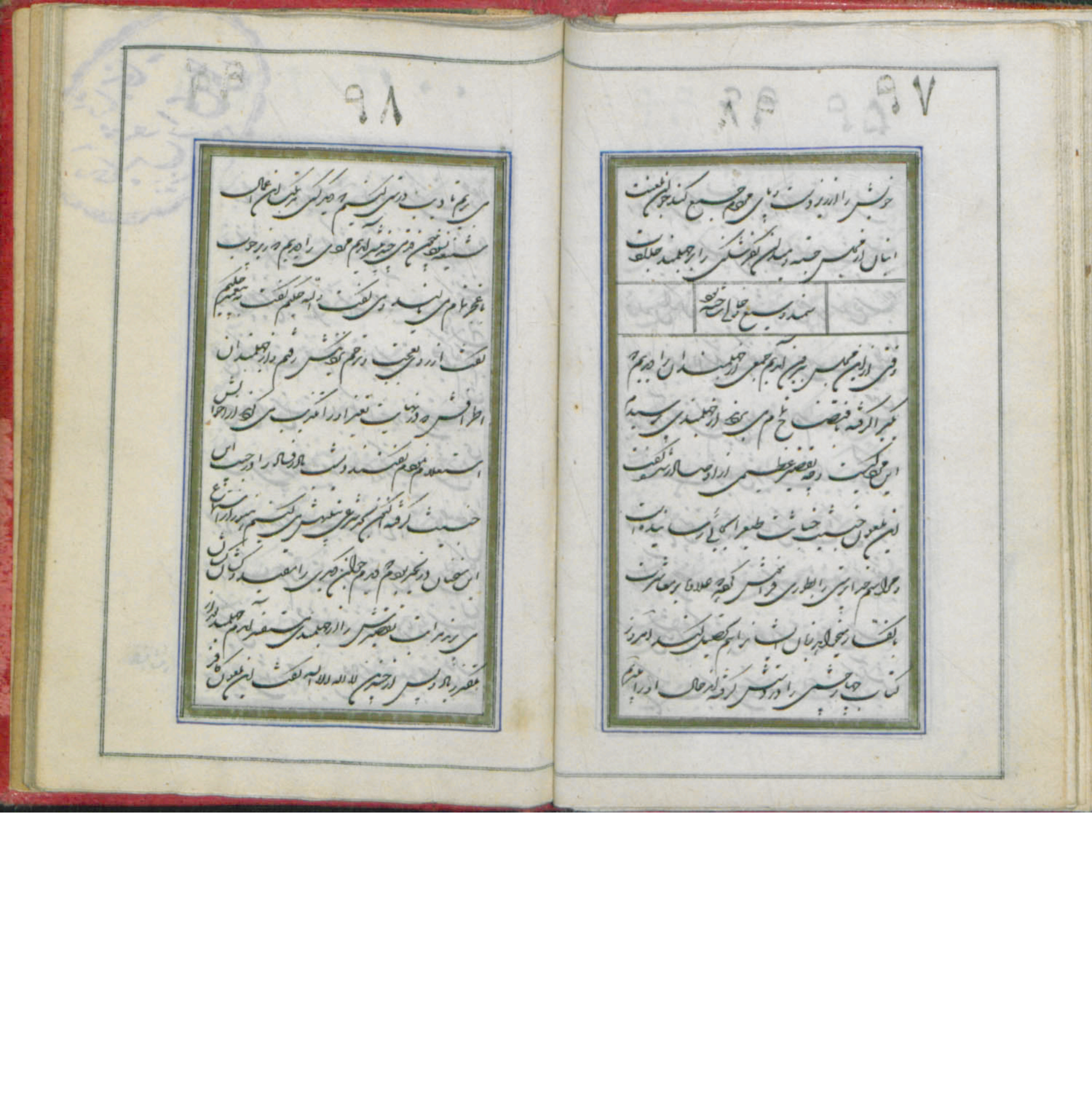


و دال نفهمیده باشند از استماع قصه فضلای سلف
دوری در بار تعصب جهل زوری آورند جعلی مسلکی شده
در هر از نفر بیش از ایشان که فقط بی علمی و دوا را این است
علت جهالت و حرام اسم جامع اجوبت تعلیمی کنند و حقیقت
این است که در علم های موهوم خفض بالکسر از وصف و مهارت
دار چند قصابی بیشتر در بهانه تعبیر که بهند امیری
و رجز خیلی اند بعثت لعنة الله علی الملاعین و عذاب الله
علی الکافرین الذین یکفرون الکفار و افواه قرون
متصلش قبایح را بر ایشان عیب است و تحت افزون و قرطاس
ملاعین را از شاخ ملم بالتصحیح نقص شدند را

با الفت بلعنت شیطان ابلیس کلم نعمت باشد برای نکته فرا
مکفر بودی بیش از آنکه فرزند پسر بهم کاو شدی جوان
لعنت این پیچ جهان به کفر بنده را کم می‌کند
به علم شما را بر ما بهره و راستی کو شده مطالب را
بر عین بیان شده الا لازم فهمیم الا شما جهت تا نفهمید
عوض آنکه نیک عمری را صرف این لغات معنی
نا آید بهره که تحصیل معنوی مد فن شد حال شما
بر فرسم آلت سخره می‌شدید رفته و قوم شما پای جد در دو
عزیز ذلیل می‌گشت شما اصطلاح مرغ قوم و حالی نظر نعمت
هنر نشد تکلیف شما منحصر بر نیست ربالای منبر آید



زهد و تقوی تفرقه شده شما باید و در هر خصوص متعهد جهانی ملت
باشید شما باید اساس قیال را ممهد باشید و دست
ظالمان را کوتاه دارید و دشمنان دین را مانند دفع زهر
است تعبیر از جنگ کفار خلاص جهید رضع جلالت را
بعد ام آموختن تشیع ریا را دام ساله لو حال حتی
از وظایف پیشوایان شریعت خلاف بسیار بعید است
جهله چنین ابن سمعان شده عنان سکینت را بقلع از دست
برادر آتش غضب را مشتعل ترسانند فریاد زبان مکفر
کسان عصیان شان را شده خواست در پیان ساعت
مقصد مبارک را بجای خود در باشر از آیه آتش



صنع است هر چه نوشته‌اند باور نمی‌کنند دا عقلا
اعتقادشان این است که اکثر سوختن‌ها دست بهم اند علاوه
براین در چنین مجالس گفته است که آفتاب هر گاه از بعد نشست
طلوع نکرده است و هر اهمیه چه اینچه است رفتیم گفتم مکان شان است
این چه نوع عقل‌ها است که از چه امری ترسیده حوف نداشت
مثل سیاهی را چه در حقیقه چه در ظاهر مرتکب می‌شوند و برای
جزئی حظ به اللذه مشقت بسیاست آلات بسیار ضعفا را
مورد و اقسام عقوبت می‌سازند و قبایح معاصی را در بزرگان
تحسین می‌کنند و صفات نسبت داده‌اند باره رندان
خود جاری می‌سازند و جمیع فعال شنیعه را خلفای قبایح



فعال شرعی ما شود و مستهجن است رسم شود و رحم ساری است
بعلت ساسانیان و زر تعجب می‌کنم چرا در عالم این نوع اشخاص را
چگونه بر روی جهان جای می‌دهد کیانگه این تو همه اصناف عالم
سبک نگاه می‌دارد چرا بر جان عالم سنه ساخته‌اند و از
موهبت عقل از عیب جای مقدرات برای ما بر پیری در حفظ خود
جسد با امطلی مباشر به هر رفتار را مصلحت دری است و هر خطار را
صدای در برابر آنچه در نظر قبیح می‌آید در تقبیح شان مستاست
اسباب چنین توجیه می‌داشتند فتح که چرخ لیلام است
حکمت عدل چنین به کدری است و متشنج مامور ساخته مقررا
جهان را مخنس ساخته و هر چه حکمتی است نظرات پی برد مباد

رفت فساد

منضم چند مصلحت را دراک هزار رنگ آن
زخلل نشری مبرا نبوده این کرده را قایل و
نقای [illegible] ممکن نشد با اینکه از منهاج الصلح خود تکلف
منحرف نشده و با اینکه از هر لوح عنایت ره نقص شان
ایشان [illegible] رسیدند ایشان ملک سلا
پیش از افواج کافر محافظت کند اینکه با شمال
در ازدستان دست خود همه جا در انگله با جمعی برار و
مرفع الحکمه بنقص جهلمندان هرگاه از خصایص ایشان
احتیاطی [illegible] جال صد دفعه اضاع [illegible] برا
برهم زده بود که قوام شوکت بهتر از جهلمندان سقوی

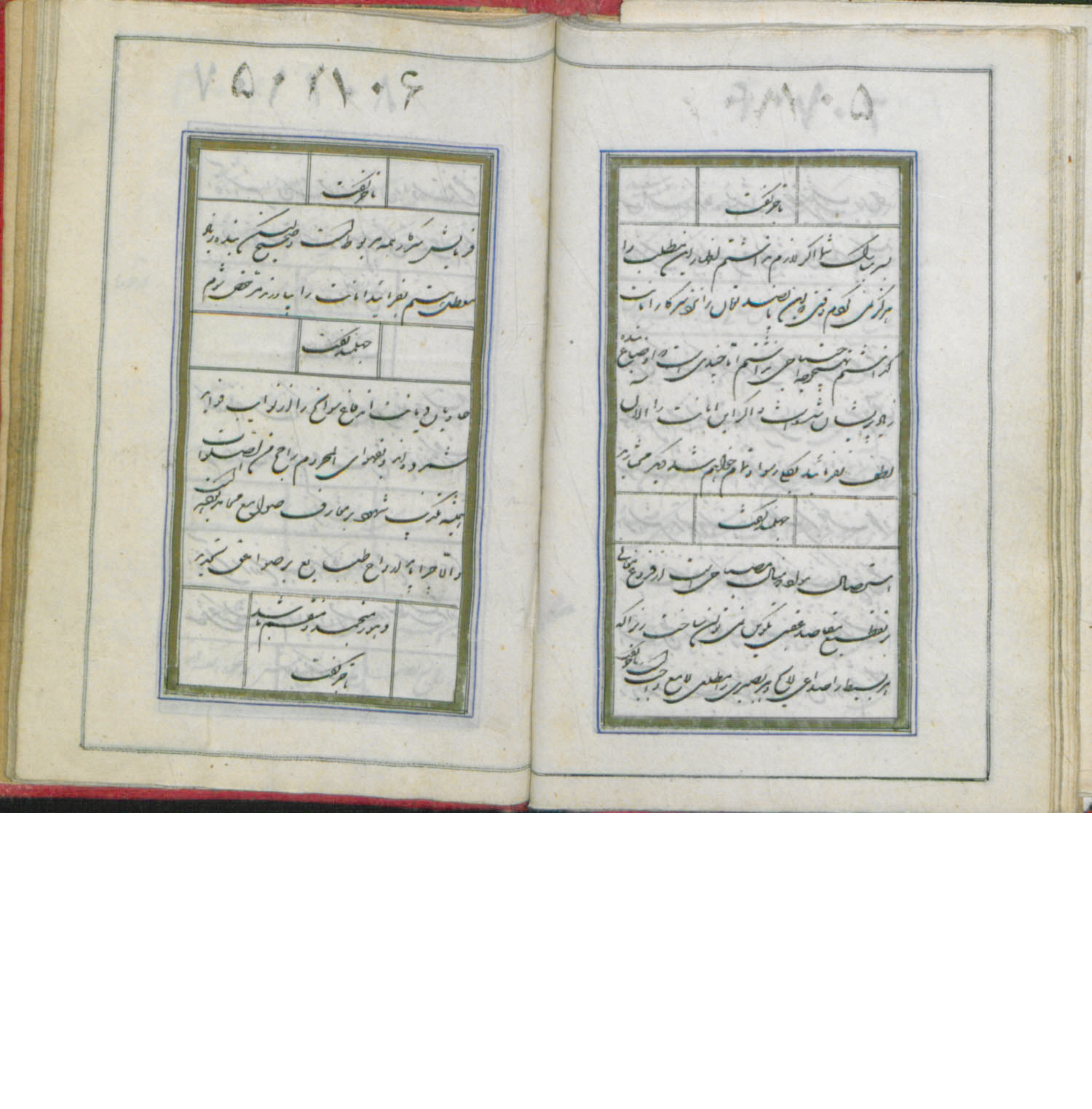
مغولی منتقد زینت حیف مرتبه برار لالکی درامور
ایشان بطی [illegible] و عقوبت ایشان را بعش
[illegible] برای قبال اسباب بزرگ برای
ملک مصدر مصالح [illegible] برا تا چه [illegible] امور [illegible]
[illegible] ایشان را اضطراب [illegible] و ضعف انهمه
[illegible] حضور جهلمندان موجب [illegible]
را [illegible] بعضی از ایشان [illegible] حرکات [illegible]
[illegible] تمام فرقه را [illegible] در میان [illegible]
چند بهم [illegible] شده [illegible] از اوصاف [illegible]
خویش را [illegible] مضاعف [illegible] جهلمندان

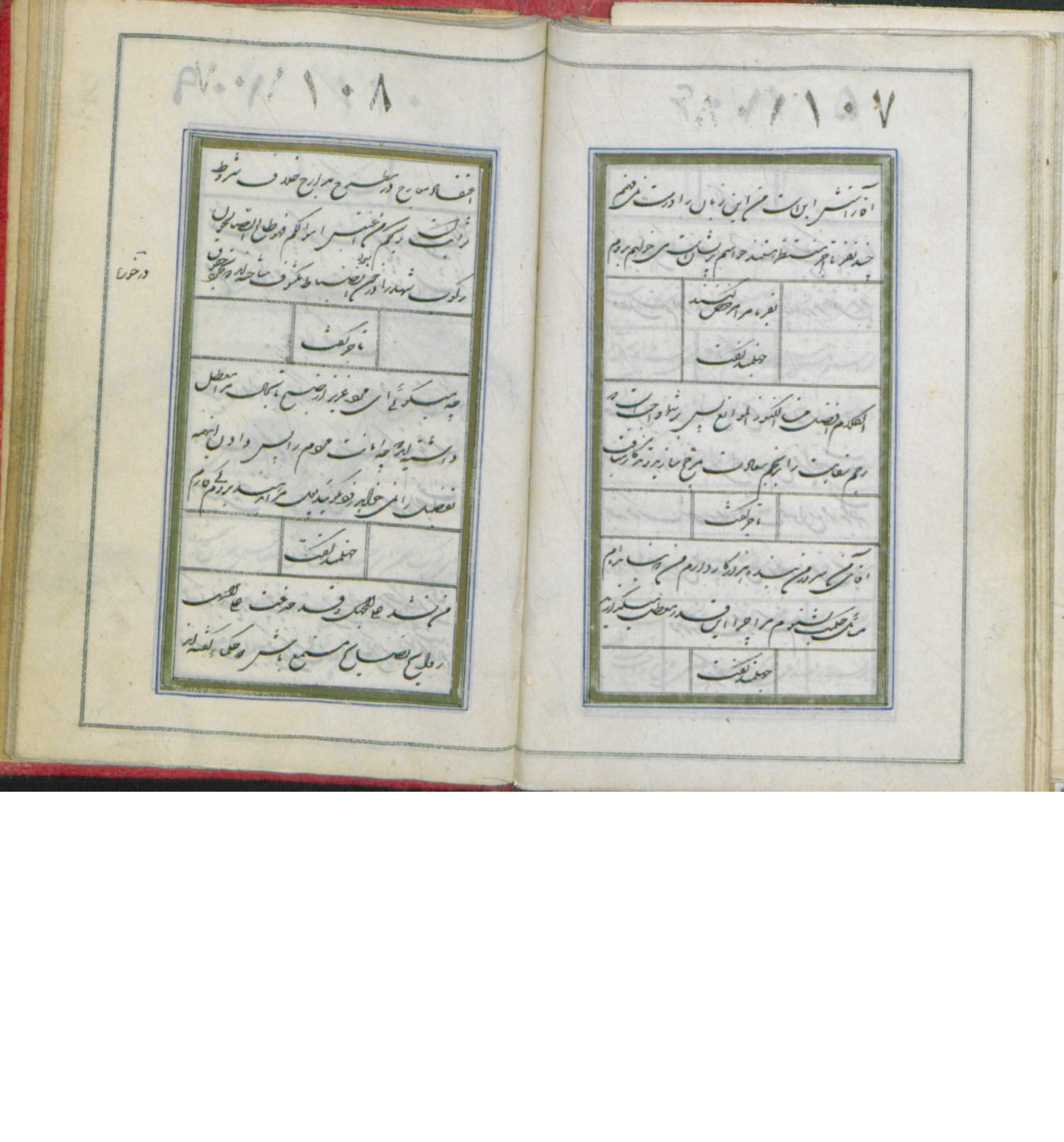
اگرچه یاران کمیاب است ولی از هر جهت فحول ابطال بی‌بدل شدند
شیدای چمن حدایق سخن طلوع نوازش بیان تقریر گزار
باطبع حقیقت که از نقایص لطف الهی مبرا و از جمیع محاسن
اخلاق آراسته هستند تقسیم من تا کمال در بیان این
نقد آثاری از صفحات مزبوره یافته‌ام علاوه بر رونق نقطه
ثنای آنکه قسم موی بچشم خوش هر دو شنیده‌ام چون نقش
خوبان بر قوم از انظار غایب شده‌اند و آنکس در صدد
نقص ایشان بیان بر ایشان را ابراز تحلیه با فضائل
معنوی تقریر مقال او را بدو حق گزین نیستند چون او
می‌پسندند مگر با شناسی چالاک حق سخن صد افسانه



صد افسانه هر گاه دانشمندان حقیقی شدند بر این جمع
در دریای نیستی فرو رفتند پس وقت ایشان با جملهٔ ایشان جدا شد

و در حین این گفتگو چند روزی را در حرم با جمعی از خواص تردد
جوشش در محفل نشسته‌ای دانای عدالت در تعلیم و فرایض
شریعت شعائر الهی جاری و آیات دیانت را
احیا ساخته مرتسم و ثابت دارند در مجلس ایشان کمال تجرد
نهایت خضوع مبارکه با جملهٔ مرشد گفتگو نموده چون سخن
ایشان طیبات الهی شنیده با احتیاط تمام گوش بشنیدم
پس آنکه مرا آنچه شنیدند گفتار ایشان را در دفتر ثبت نمودم







آه از آتش این آه من این زبان را درست می‌فهمم
چند نفر تاجر منتظر هستند خواهشم پرسش است می‌خواهم بروم

بفرما مرا مرخص کنید

خجسته بگفت

الکلام فی‌صفت من التکوین المودع پس برشاد و اجابت
رحم شفاعت را بحکم سعادت مرتجی ساز بروز بزرگان

تاجر بگفت

آقای من سرور من بنده بزرگوار دارم من باید بروم
تا حکمت بشنوم مرا چرا این قدر معطل میسازید

خجسته بگفت



اعتقاد معراج در شرح معراج خلاف شروط
زیارت ... بکم من عتیق ... اسلام کم ... الصالحین
رکوب شهدا را در حسن ... بود ... ساحه ... در حجرو

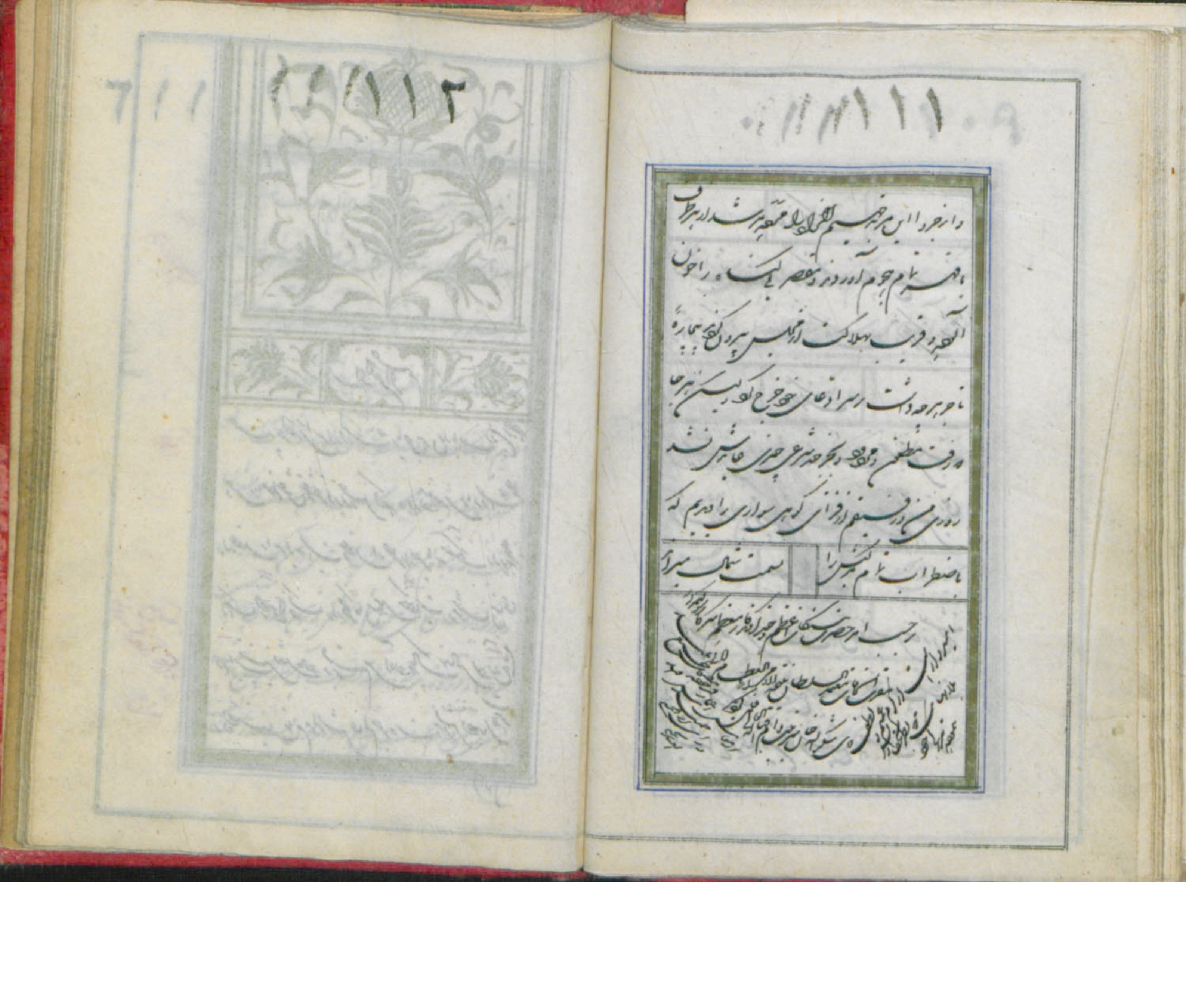
تاجر بگفت

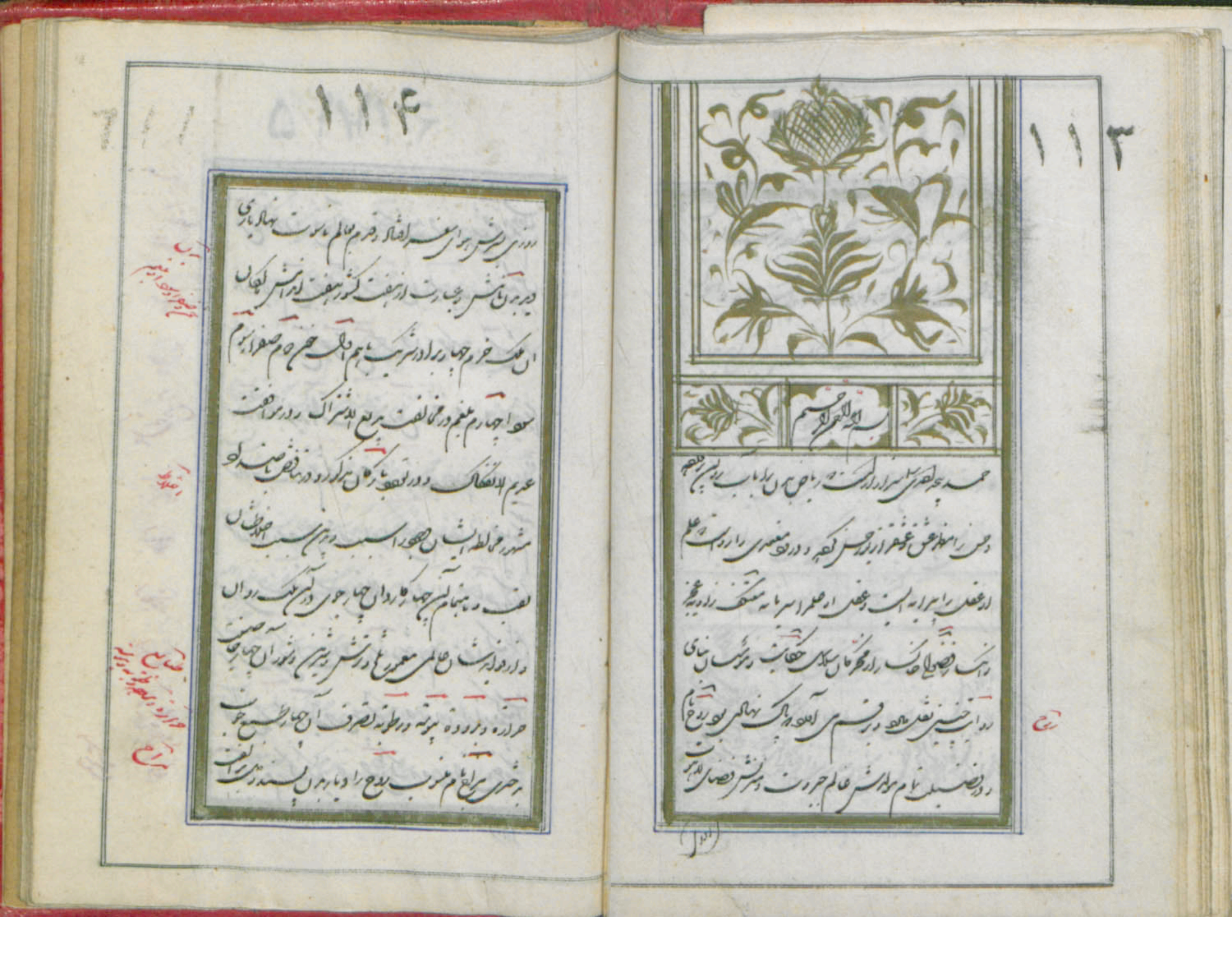
چه میگویی ای خجسته عزیز از صبح تا کنون مرا معطل
داشته‌ای چه بابت عموم را پس دادن انبه
تفصیل را می‌خواهید ... تا ... بروم کارم

خجسته بگفت

من ... علی ... قصه ... علی ...
... مستمع باشم ... حکایت القصه







۱۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۱۴

مراد نهاد براز روح آن سعادت منشد فرزندی شد صفحه ام طالع وقت

مادره ایام روح بنجو صفحه خوشدل بهار بسیار رباعی سدس

مو انقت مزاج صفحه روح صاحب ال مملکت بر اشد

و به شهر معتبر جید دال کرد بقعه دماغ ابراخت دارا انقدیم

سعادت لزوم شرف ساخت بقعه جید از صاحب حد رود ده

محله او ده مرد و رجعه متر صد اجرای احکام ربستطر ایکام معام سبعه

شهری صفت متصور با ستماع اقبال و صوات باصره ورزش

مرکز تشخص بقال و الوان رشامه شمایم دلست و ادراک شوم

مخصوص است و ذایقه ذوق منور است و بهره ذوق در اراده ورک آن

لامسه تمکین و مدرک کیفیه اجسام حس مشترک و صدر دل بادعه تخمه شود





و از پیش از نظر جانب رو جانب و بیرون پیش حس مشترک فعل کنند

از جمله حفظ بر باید متصرفه و بیرون حس مشترک کتاب بسیار زود از

کاهی و در مرجع و جمال او بکار و دیسم و مثل بیع و صور در جید و فرق

سیان مخالف در موافق نهند حافظه و بیرون جید در که کاهی و تمیز زود

نگارنده حفظ ابراز و در جنس روح نظاره قلعه دماغ که کاکیان را امانت

و او در رخت فرقه و شهر جگر کارگاه شهری در ابواب می پسند

هست در دو قصبه آن دو بار هست حریت اسما ر خازنه و عزا اهمه

اشخاص بسیار و هر شخص از او دل با تعلق بسیار و ما بنه و انکار را

زیاد کنند طبیعه در تکمیل صورت بر دو اعتبار کنند مرکز و احترا ش

ملک از او بعد و بنی در مبانی جان تعبیر ملک از نعمه متصوره



و صفرا از ضعف زرد پوشیده و دیگری بهار را منور ساخته‌اند
هر که از مرارت در حالات مهلکی منعکس گشت از آن منزل برگشت
و بویی از آن بسودا و دهند قرار یافت و صفرا به مرام
رهبری یافته جسم در جگر سیمای ساخت بلغم در ریش طرح انداخت
از حرارت چنین بهر کس از آتش رشک ریشه رسید نتیجه افراط
اخلاط بسر حد کمال رسید سودا الف عنصری بود جواهر جسم سالم
و بمرگ جمع ادیان صفرا الف اوزان جنس اکبری در آتش و در دو جوی
بلغم و سال به مقام و منزل فرش جام نخل الف بر آتش کام و دم
مزاجی مزاج الکمال و لطیف العلاجی بلغم و واسطه زهر قاسم دیار معمور
تحقیق باسم علم الف سماح زمین الاتش است و وجودی را گشت



و تو درایت از من است روح از کثرت مهارت و حرف
آن گروه و کثرت لاف اندوه و پریشان گشتن زبان طعنه گشاد
و دلوا امانت دانه از شاخچه آید و از بار از شاخچه گرگ بر
همه را با برای الوف و مخاطب نکات عظمت که آنها سر در معما الم
بسته و در گوشه خموشی نشسته منتظر از فرصت باشد برار
ساقیت روح ساخته آن سینه عالم عمر ادب رحمت
و عمر از آن شهر مهر بود گلم روح تک وطن معهود ابر گشته
بی سعود و دیگر سکاف بنشسته سروری هم نشسته بیکس شکوه
صحبه و واسطه تیمن عزت او عهد بسته عمارت را قسمت بود
بنهار سر ان قسمت گرفت زبی جهد و حرف را لطف بود



از شرم نه کی بکمرت روح بازگشت نمازش محبت نفس رسیده

و تمام است بیشه و بیمه طلبیده عشق از روی استغنا زبان گشاده

را این سنام را جوابی داده روح فرنفقه دبابت از شوق بحر و از

حسن بی پرواست من کجا و جان من کجا ای آنکه حالی او حسن است من آن کام

محبت برکاری بکوه از شیراز کباب روح باز گشت بیمار آن

امر خود را الصحبت عقل را بیهر خود را شرف ساختن در نکند

طرح سخن انداخت و روح را قصه صعب در پیش است و در زیر بی سروی

در نوش از زطالب سرور است و سرور او کی حکمت است امید

و مکان را نکه و جمعیت او است [illegible] جمع [illegible] را نکوه [illegible]

رفت از کار کو از اخلاق [illegible] با یع او [illegible] را اخلاص نمود



و حصر نمود شنیدن شهر هی است سیره دلرکه شان شهر دار

حسب دام عم بیابند چون عقل بست عم را بشنید عم و حرف را

گر فسند و رسیدند عزا رت از لوبه کر بحث رفته و دیگر

انجمت یا ایالی لکه مرض لطف داشت عزارت خود را

با داشت که رتبه از در وهی ادا که مرض کهف بو هیچ بیمار

رخور این سینه روغن قرب جلیه ای اکبرم زمین روح ابرادی

صحبه رای رزم بها از افراد شنیده لکه از روح امای

با جلالت رسیده رسیده انصراف کردن برات داس

صورت را غنیمت دانست از عزارت رسیده هر بار

ن مترددکت و در عربت سالن آن حبت عزاد لطف ابر حسن



تدبیر او پیر و عقل افزاید انگه که دهند بر هر حاره [illegible] کو

پرهیز از الکل و دانقه را از مثال شراب و از گل سرآب

احتراز فرماید و شب مثقالی را از [illegible] بنفشه و تخم خرفه مثقالی را از

دعوت [illegible] طالکس مسع [illegible] جو [illegible] را ادواب [illegible]

ذات معاودت روح [illegible] مرض [illegible] بلغم شده [illegible]

و [illegible] شد [illegible] نقطه [illegible]

نسخه

[illegible] اسهال [illegible] افتاد [illegible] تخم [illegible]

[illegible] عقل [illegible] پرهیز را

[illegible] بلغم [illegible] قطع [illegible]

[illegible] دانقه را از مثال شراب [illegible] ساعه از طباشیر



از طباشیر [illegible] و با حبره [illegible] شام

[illegible] مرض بلغم را [illegible] صفراوی [illegible]

نسخه

[illegible] صفرا [illegible] مرض یرقان [illegible]

مرض [illegible] صحه [illegible]

[illegible] عقل [illegible] صحه [illegible] پرهیز [illegible]

[illegible] صفرا [illegible] دانقه را از مثال

[illegible] ساعه [illegible]

[illegible] شامه [illegible] شراب [illegible] تخم [illegible]

صفرا [illegible] شده [illegible] مرض [illegible] شده مرض [illegible]

نسخه

[illegible] ضعف [illegible] مرض [illegible]

در آن اثنا زردی نمود [illegible] ضعیفی [illegible]

[illegible] گفت ای مرض [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] حالت [illegible] جمعیت [illegible] ایشان [illegible]

مرض از ضعف [illegible] زردی [illegible] اطلاق

[illegible] بود [illegible] حال [illegible] وقت [illegible] اتفاق [illegible]

نام شد القصه [illegible] شد [illegible] صحت [illegible]

[illegible] این [illegible] زردی [illegible]

[illegible] از [illegible] حرف [illegible]

[illegible] صحت در [illegible] رنج

[illegible] همراه [illegible]



و از هجوم [illegible] از روح [illegible]

[illegible] گفت ای روح اگر [illegible]

سلطنت [illegible] اگر در دست دشمن [illegible] صلاح [illegible]

[illegible]

چون مرض باشد [illegible] صحت [illegible]

[illegible] صحت [illegible] صحت [illegible]

[illegible] مسلط [illegible]

مرض [illegible] مرض

[illegible] همه [illegible] اختلاط [illegible] مرض

شده از مرض [illegible] صحت [illegible] مرض [illegible] شد

قرار جسمانیست رنگ دار را عروق و عروق قرار گرفت
اما ضعف و دنیا و زمین را تو دیده در آنجا رسید چون
مرض رسید و روان در ما رسید کاین ناچیز خبر بیت مرض
موکش روح رسید تا کیفیت صفای اخلاط و بصر صحت
شد چون خبر حالت ارادت و همه کش عقل را تو چون و از
آن حالت ز را از خبر خوان منقطع و نجم را تمام کار و عداد
نام شد پس به خبر را حکم کرده مرا از ارادت حواس تجرید
دو عدد از احسن لطایف ضعف قوت گرفته قرینه ای گرد
عاقبت ضعف بی مقدار شد و از دنیا در حق روح ارکان
عظمت مرتبه عالی رسید کیفیت او بحر وجوهر و جسم



و جسم بعوض لطافت تمام بخشید و عشق خوبی را جلوه محبت از خود
گرد آمده و همه از قدیم را لطافت او و از تنها تماشای نیکوان
ساعی داشت جوهر ارادی بجوانب فرح و [illegible] صحبت و نقش صورت
بر لوح دل او نشست روزی لطف ای حسن و دورهای شمع
جهان نور بر نمی شده از همه آن چه رم و از معارف روح مخصوص
وقت وطن پیش و فنا خبر دارم را از احسان خوبی یادآورم حسن آن اسرار
لطف ای بار دلی نوازش دارد روح سخن لطفی به در او صاف او
نفس مرا و حد خودی تو آمده را نسیم و گاه از اسرار معرفت او
جسم نوعی و از من خبر نشناس و جمال از فرح لطف آشکار
دشوار است عقل یار است و از همه را خبر دار است حسن لطف

عشق نیز ملازمت من حال و دیدن من طاقت ندارد و قبولی
نمی‌کند تا هم از کجا آمد تصرف در روح موقوف بر روح نشستم از آنکه
روح از همتی و خیال نشد و در آن جسمی پاک جسمی را البوی روح
رسیدن که جسم را در زمین رسید فیاضی بر حکم الهی پادشاه و قبولی
رسید است چو از جوی انجم روح رساند روح را لطافت جسم از آنکه
اگرچه خوب بود چون رنگ شد و بهار و کرشمه و عشوه و غمزه
رسید جسمی بود در جلال روح برای آنست که کشتی بعضی نقاب بست
روح را رسیدند برجی مخزن دارد و خود را رسیدند روح را
روشن شد تا آنچه بود بهره برد از آنست که خرابش و بهر
کردم نظری افکند ازین سبب آتش کند محبت عشق بود عشق را در این جا



در این ساعت شاخ نهال چمن که تربیت روح رسید از حضرت او دربار
حسن را رونق بخشید و بعد از آن در آن فرقه روی را در جهت دکان آن
ساخته روحی برافروخته و جهانی را سوخته کمال جسم در نظر
رسانید و از حضرت شیخ را اعلام ساخته شکفته فتنه را برد
هر روح و اهل هوش غمزه چشم را برای بهار ارشاد حال ضعیف
نوشته رنگان در رستان کرشمه ای حسن را در چشمه شکفته دارا
لب جان بر آن را قلم لقمه حالت لالی خط بهار از نقطه لالی
خط آن ماه و لب گوهر منظوم گوهر لب بسته تبسم مرا
سببی برنجی مرکب بهم برکنار جمعیت عقیق هم بعضی را نقش
شیوه بعضی را ما گوهر شاخ گلبرگ را حرکت و آنچه این بار دو بست

در روح یک مصور ساخته ای جز آنست از غبار آب روان
ساخته زار بیابانی در او ابر خیمه گشت و روح را این لطافت در
در حالت که آتش عشق هر دو را از صحبت جنسی روح حضور داد که
و در مطالب وصلی بعد از آنکه عشق گاه آیینه جان یک سیر نور شهود
گشت همه از این سوی دیگر نیست روح بر سیاه حال شد در
و حسن رخ چرا چنانچه چون خسته چهره را دانسته رخ حسن را
شناخته زان سبب روح رنگ داد را از جمال نیستور رخ را
صحبت عشق جز از فهم با مصاحبت این نهاد و ازل ازلی
که ای سبب جهان گوی شنیدم در مجلس های ازل فاری چه داد
به سبب قلندری هزاری از آنکه او مراحل‌ها بمعرفت او همراهی



همراهی کن عشق و انس با او جاودانه است زار و گر آشنایی او
بر ساحل گفت او را مقام بر کوهسار آسمان است او از حق
جدا است روح گفت ای عشق آینه‌ای که آیینه‌ی آنست ای
رخ طالب از بود آیات با بود اگر به صدق سخن جان بر سیر آن
دعوی میان کن با صحبت آگاهیست و در روح است که شمع این روان است
فرع عشق گفت از او نمونه دارم اگر قبله‌ای نظر دارم روح را
چمن بود عالم بود در حقیقت آن صورت را طالب چه بود
رنگ نور با صفا نمونه اکام فروغ عشق است صفا بر نقش ماه در آب
روح چشم بگشاد چون روح از آن در عکس چهره اختر شد است
یکی چه از لوز دار خجسته صحابه عکس در طرح لمعه ای اشراقیت

و عشق از کجا شنید. با جفت روح در بیابان هیچ و بار و حیرت
او را مرتبه رسید و چون جنس از وی داد
را دی بیچون و اشارتی با و نظر می ایز حیرت و برابطه
الصورت با جو لطف بر روی مست حیرت عشق لطف
ای با هجر بار داری بسیار بند بی یار در شخص الصورت
بسیار بند با هر عشق این معنی بیشمار و از این بسته کرد این
بی ادب لطیف ذوق و زبان لطف مساوات الصورت
بسته بند شکسته چون روح رسید بند تو لوح را لکمان
او را که بسیار با دار جهد امانت بگذارد روح لطف مرا
شاهد از صورت رهنما لیکن او را عقل در عشق که خیال



خیال را گوی با صورت او بقا بود و در نظر تو دارد
روح بصحبت عقل آشنا بود جمال را وجه صورت
حسن را آشنا بود نیز ازین آینه صفا را آشکار است او را آنکه
جهد امانت را بنهاد برای تصویر خیال فایع بود
در صورت شاعب سمو عاشقت از صورت خیالی
کشادی بیابانی لطف ای عشق حیله را برای وصالی
حسن ابرار عشق لطف در او نشو بسیار در بسته
نشان حسن و شنوار روح لطف با شعف دارم
چاره من با بی قرارم چون روح بصدق طالب شد
عقل از بند الی روح را حیرت شد هرچه با نقاب علم و عین

را فراموش کردند جهان متفکر و آشفته شدند هم باز به معشوق
طرب ساز شدند و هم گرد از کشور عاشقی انداز به دل ساز
شوق قدم نهادند و در اثنای عجایب افتادند
در ابتدای سفر به کجا رسیدند به لب [illegible] صاحب
از عبور نمودند تا در دیار حسن عاشقان اند نخجه و نگاه اشک آن نخجه
عطف شهره روی [illegible] نشد که [illegible] از آن
گذشتند و به منزلی رسیدند مرور صفای دهن زمین [illegible]
مسیل [illegible] وهم [illegible] [illegible] بقعه [illegible]
از نسیم جام لطفی [illegible] نام [illegible] از آنجا [illegible]
گشتند و [illegible] نشستند [illegible]



نام [illegible] دراز کردن [illegible] و در نهایت اندوه
کردن [illegible] از [illegible] اللّه [illegible] در میان [illegible]
[illegible] از آنجا به پای رسیدند و در حسن عرب [illegible]
رسیدند [illegible] در صحرا رسیدند و [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] از [illegible] از این [illegible] مشهور
از آنجا به منزلی رسیدند و از [illegible] آنجا رسیدند و در این کشور
[illegible] از [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] روز [illegible] عشاق [illegible]
از آنجا [illegible] شدند و به منزلی [illegible] نشستند بقعه [illegible] از [illegible]
[illegible] فردوس [illegible] [illegible]

بنعت منقبت و آن نهال ساعتی بود و از آسمان رفعت

نمودی رفعت را در راه [illegible] چمن جوار [illegible] شسته [illegible] گذار طراوت

مرحمت ارشاد حق [illegible] چند [illegible] در خط مشهور [illegible] شسته

[illegible] شد [illegible] چون [illegible] شد [illegible] روح و عشق

[illegible] بهار [illegible] در را [illegible] اشارت [illegible] دیده [illegible]

دلگیر [illegible] صد هزار [illegible] و لهای [illegible] اسلام جاه

[illegible] نام [illegible] سالک [illegible] فرستند [illegible]

[illegible] جان [illegible] دلهای [illegible] بعضی [illegible] جرازه

[illegible] نقشه [illegible] قید جاه [illegible]

[illegible] صاف [illegible] روح بخش [illegible]



دلهای چون فیض [illegible] از آب [illegible] بهتر [illegible] جان [illegible]

و درج [illegible] باشند [illegible] سلطان درج [illegible] نقب [illegible] دور [illegible]

اگر درج [illegible] الله [illegible] اسلام [illegible] آن [illegible]

که از [illegible] شد [illegible] را مقام [illegible] شد [illegible] چار

باشد [illegible] و این [illegible] دار آسمان [illegible] دیگر

[illegible] دیده [illegible] اسباب [illegible] دیده [illegible]

[illegible] نخش فرح [illegible] الله [illegible] الکاش [illegible] نقشه

از آن [illegible] کاهی [illegible] رسیده [illegible] خطر و [illegible] چشم

[illegible] آن [illegible] عمر [illegible] از آن [illegible] رسید

[illegible] لطف [illegible] صف [illegible] دعا

سر دفتر [illegible] [illegible] روی و سر در [illegible] قرارگاه جنس

و [illegible] طاق ابروی [illegible] سر [illegible] رسیده و [illegible]

[illegible] رخ [illegible] چرا که [illegible] بام [illegible]

در آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] صد هزار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آن غالب شد [illegible]

هر [illegible] از عشق طالب شد عشق [illegible] [illegible]

شمع [illegible] روح [illegible] عشق [illegible] [illegible] گمراه

با صاحب [illegible] [illegible] [illegible] جنس [illegible]

عشق [illegible] [illegible] [illegible] همه [illegible] گاه



[illegible] جنس بود از [illegible] [illegible] نور [illegible]

چه [illegible] جنس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] معشوق [illegible] آن [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] [illegible] رسیده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] قدم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رنگهای گریه و نشور و بیزاری که از سر حد قرار و طاقت
درگذشته بود و در بلندی آنها سبب بسیار گشته بود آن ساعت
دیدار عاشق را از آن کام رخ عاشق گشوده در برابر پدید آمد
روح به تقاضای عشق متوجه آنجا گشته دیده و دیدار بهر آن
لطف جمال این جمال آیات شهود را دیده و بر آن شده و شکر
حواس پریشان شده بود آتش افروخته جگر و دماغ را سوخته
چمن آب دیده را که از حرارت درون بیرون ریخته
رخساره صفرا زرد گشته و بازار غم سرد گشته قوائم را
قوای بازو و طبیعی را اطاعت بازو ضعف قوت بقیه
و صحت را خلل رسانیده روح از آن بسطه اضطراب گشت



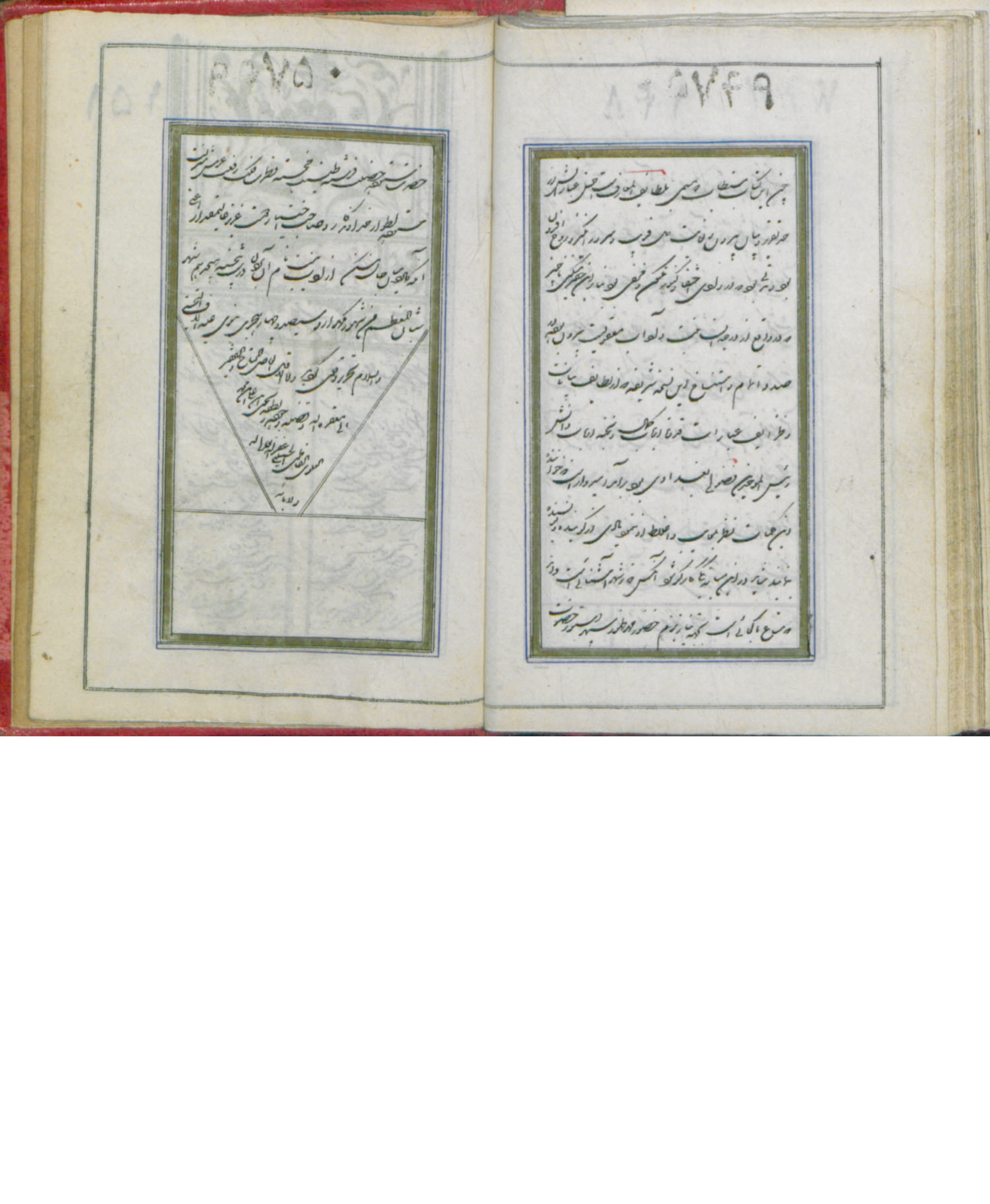
کو عشق را مطلب و خطاب کرد و ای جان ما مرا در این کعبه
سراسر گشته دیدن کعبه همه و بحرهای دروغ کعبه و قصر ملک من
افسانه چه حیثیت بقای من بجز من ای از جانان چه راه اختیار داشتم
معمور از آن احسن و سرور رسید در ملک معنوی قوت ملکی و راز
آنکه دری بر روی من گشاد که روزگاری شور عاشق عزیم تکیه و جلای
زمانی نصیب تکیه در این مملکت نشر آوردم تکیه بار نمیدیدم
وطن اصلی در جایی که روی بجای نهادم تزلزل در او قائم
الله الله این چه بیداد است از تو جای بیقرار و قرار است حرم عشق
شکایت روح شنید و او را در این مصیبت عتاب کرد که
ای روح شکایت تو از کیست خانه آفت تو غیر از تو صبر الهی

صورتها را در خزانهٔ ادراک به نظر او در آورد از حقیقت آن صورت
حیرت کرد از روح به حضار آن صورت اجازه خواست
آورد و در همان دم صورتی که بود چون آینه صفت را نگاه داشت
و پس نظر داشت به یکی دید حقیقت صورتها که مشاهده کرده بود
تحقیق کرد که ای عشق این صورت آن صورت معلوم کن
و آن چه بود این چیست عشق گفت ای روح این لوح آینه
صفات تو این نظر را عکس ذات هم دل صورتها
و در او دیدی تو بودی پس هم تو بودی که در او بنمودی نظاره تو
لذا حق عاشق بودی خود را نشناختی در آرزوی خود بودی
عاشق تو بودی رسیدی هم عاشق را مطلوب هم معشوق را قرار برد



زیرا که معروف سرمهٔ آشنایی است و قرب این منزل
از عشق جدایی است چون روح سرمهٔ آشنایی در چشم کشید
و بی‌واسطهٔ آینه در خود دید شاهی دید از صورت و معنی بیزار
و با روح هم‌نفس و همراز در خلوت وحدت نشسته و در بر روی کثرت
بسته دید حقیقت را به نگاهی دید و حسن طلب تیغ در او در است
حسن را به نظاره دید و در اول عشق را دید چون روح بدین مقام
رسید علامت حیرت و کلاه هویت در زیر [illegible]
هویت و از قید زمان و مکان رست عاقبت الامر خود را
محو است و [illegible] معشوق و عاشق و در آن خلوت برون آمد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب





۱۵۲

۱۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم







۱۵۷
۱۵۸



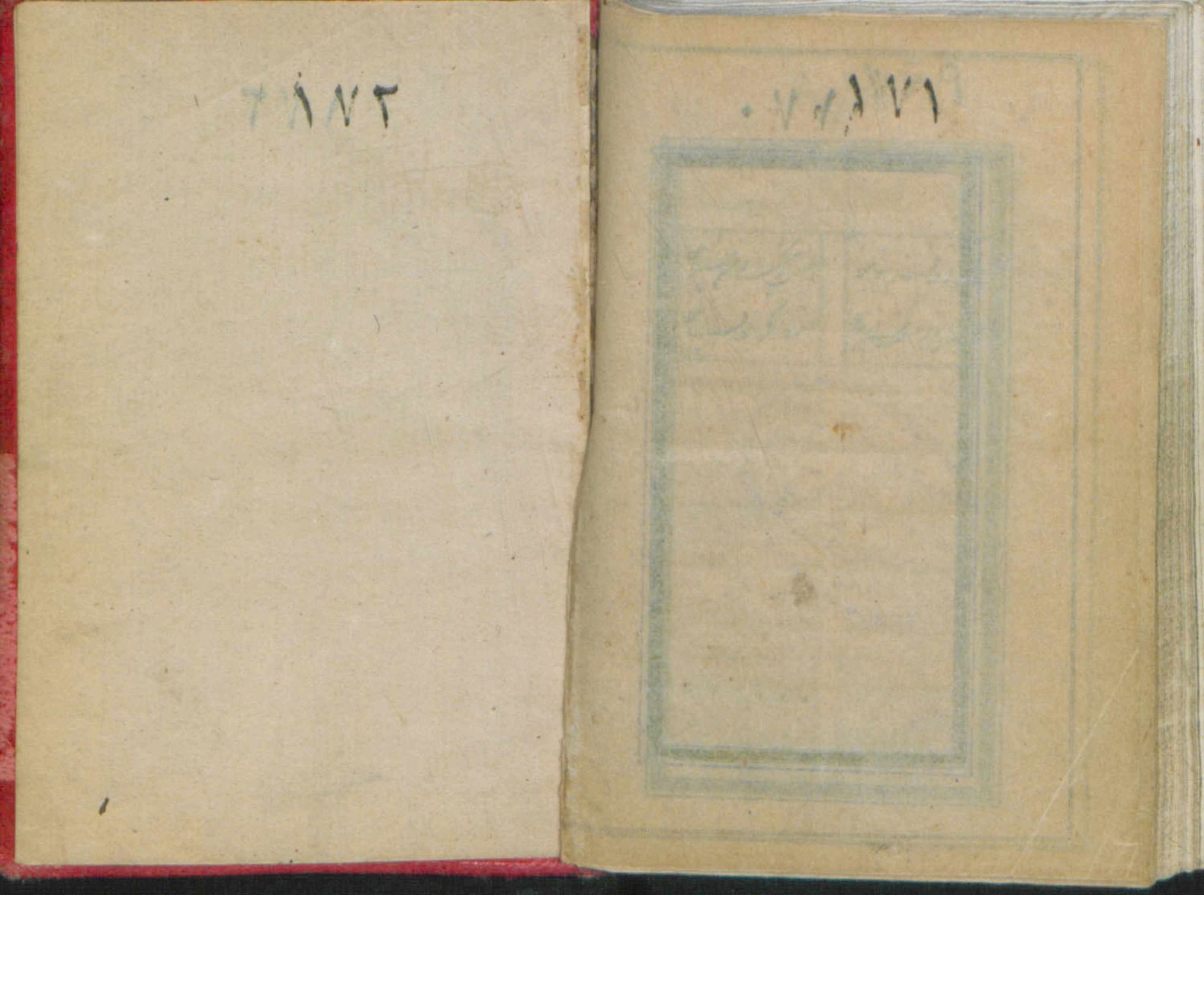


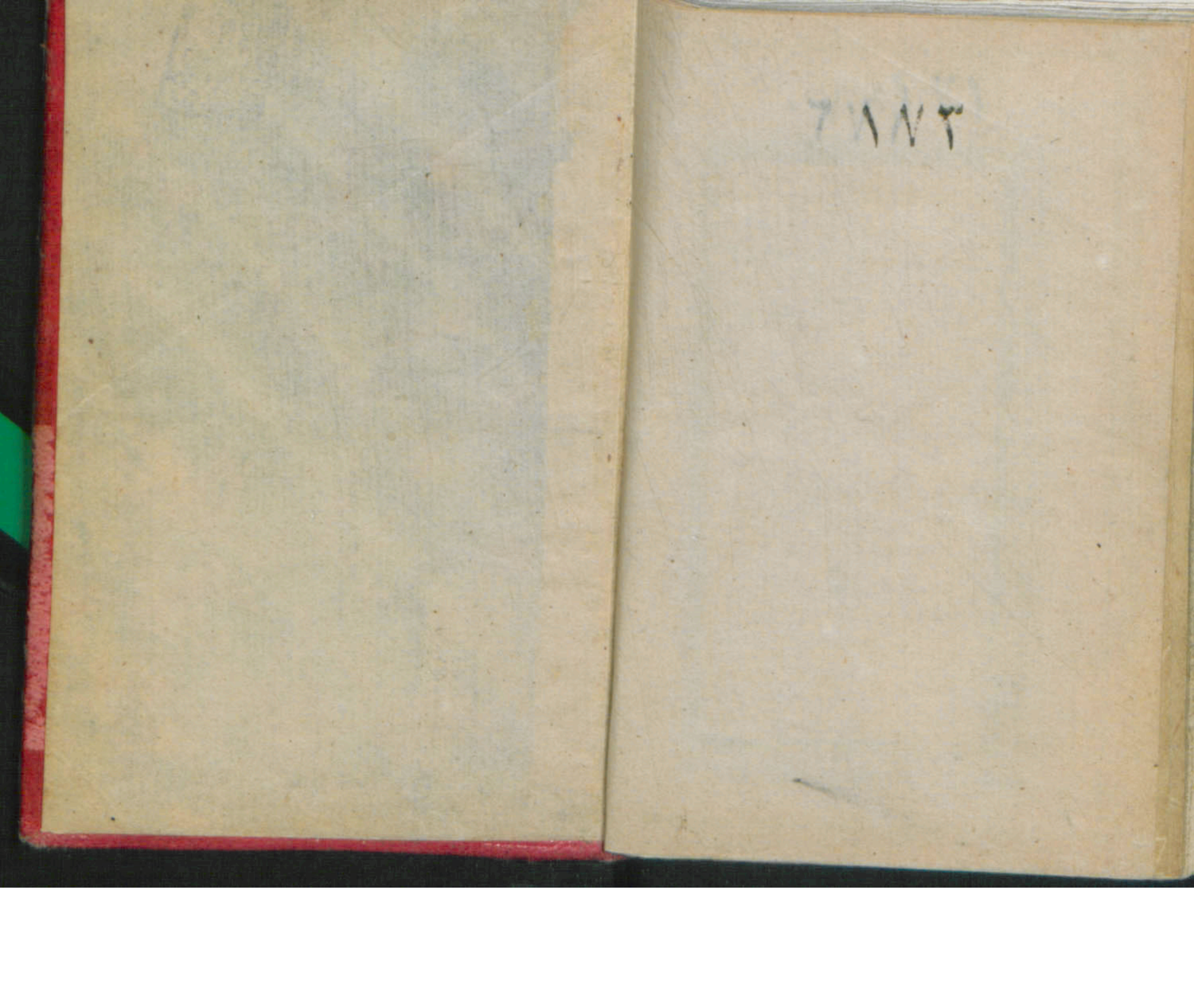

١٦٤
١٦٣




۷۶۸
۷۶۷


١٧٠
١٦٩




٨٧٣



